اللهم نور قلبی واشرح به صدری
واطلق به لسانی بحق البحر
وقوتك لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم

جواهر القرآن
ورق ۹۹

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين حق حمده والصلوة والسلام على محمد المصطفى
رسوله وعبده وعلى جميع المؤمنين لميثاقه وعهده وعلى ساير الصديقين
بوعيده ووعده

باب الالف

ا ساكنة اسم ضمير
مرفوع متصل بود براى تثنيه غايب در ماضى ومضارع وامر معناها آن دو مرد
يا آن دو زن چنانكه قالا وكانتا وبراى تثنيه حاضر در مضارع وامر
معناها شما دو مرد چنانكه تستغفيان وكلا ومنصوب در مثل هذا ما
واتنا ونونز ريتها نيز عمادرست ومتحرك كه مفتوحه حرف استفهام بود
چنانكه ارحيم ودر استفهام از حق تعالى مراد غير حقيقت باشد وحرف ندا باشد
چنانكه اى زيد ا اذا چون ولن ظرف ماست بلى مستقبل اگرچه
بر ماضى در ايد ومتضمن معنى شرط بود ولذلك لازم است اضافت او بجمله
فعليه غالبا وبراى مجرد ظرف ايد چنانكه والليل اذا يغشى وروا بود كه جمله مضاف
اليه را حذف كنند وتنوين عوض دهد اذا زانكه چنانكه انك اذا
لمن الظالمين وبراى مفاجاة باشد معناها ناگاه وانگاه لازم
بود دخول وى بر جمله اسميه الا بفتح همزه بدانكه وآگاه باش حرف
تنبيه است اولا بضم همزه وقصر واولاء بمد ايشان همه مردان وزنان
اسم اشارت است براى جمع وبدخول ها تنبيه هؤلاء وبالحاق كاف خطاب

اولئك وبادخال لام اولالك گويند وواو بعد همزه در خط زياده كنند براى فرق
ميان اولئك والى ودر اولا احمر بر اولئك سنى الى ذى يعنى سوى وباو تا
حرف جار است براى انتها غايت والف ويا نون بسر انكه جمع ضمير بود
بجاى الى با گويند چون اليه واليك الا الا بكسر همزه وتشديد لام مكر واين حرف
استثناست وبمعنى غير نيز ايد يعنى صفت واقع شود مثل غير قال الله تعالى
لو كان فيهما الهة الا الله اما بفتح همزه وتشديد ميم هر كدام
چيز كه باشد يعنى بر هر دو تقدير وقيل هر چون كه باشد كلمه تفصيلست
بعد اجمال ايد واز افصل الخطاب گويند ووى متضمن معنى شرط است ولذلك
فا در جواب وى لازم است وابتدا كلام بر وى نيز گويند كنند اما
بكسر همزه وتشديد ميم وآن حرف بر ابطاء التبين بود الشك ووى نزديك
سيبويه حرف عطف است ما او جز انك اول كلام با او بر تعين بود
وما آتا بر شك وبهذا با اثار در اول الكلام نيز اما ايد ونزديك ابو على
فارسى حرف عطف نيست ووى نزديك سيبويه مركب است از ان وما و
نزديك غير سيبويه مفرد است غير مركب انا من ضمير منفصل مرفوع است
مر متكلم واحد را والف در آخر زايد است خطابست وقف او بالف
انتما شما دو ضمير منفصل مرفوع تثنيه مخاطب را مذكر ومونث
در وى يكسانست وقيل تما در وى زيادت است براى خطاب

یا مریم

ضمیرانَ وقیل ضمیر تمامست ولزعماد انا اَنّی بفتح الهمزه وتشدید النون اسم
ظرفست بسه وجه استعمال کنند ا بمعنی کیف چون گوئی انّی شئت بکن
چنانکه خواهی قال الله تعالی فاتوا حرثکم انّی شئتم ٢ بمعنی من
اینَ انّی هذا از کجاست این قال الله تعالی قلتم انّی لک هذا ٣ شرط
وجزا را جزم کنند انّی تجلس اجلس و درین دو حال ظرف مکان بود والف
ویا انی نویسند بجواز امالت انا بکسر همزه و تشدید ما اسم ضمیر منفصل
منصوبست و یا متکلم و کاف خطاب و ها مغایبه درو پیوندد چنانکه
ایّای مرا ایّانا ما دو و ما همه را ایّاکَ تو مرد را ایّاکِ تو زن را ایّاکما
شما دو مرد را ایّاکم شما همه مردانرا و ایّاکنّ شما همه زنانرا ایّاهُ در نرینه
ایّاها در مونث اورا ایّاهما از دو را ایّاهم و ایّاهنّ از همه را **ب**
ابب الابّ چراگاه ارب الاربة والمارِبة حاجت
المآرب جمع اوب الاوب والایاب باز گشتن باب نصر المآب جای باز
گشتن التأویب تسبیح کردن و همه روز رفتن ایوب نام پیغامبر علیه الصلوة
والسلام **ت** الت الالت کم کردن باب ضرب و علم امت
الامت عیب ما لا انتَ تو بفتح تا برای مذکر مخاطب و بکسر تا برای مونث مخاطب
ضمیر مرفوع منفصل است و ان بقول قرا اسم تام است و تا از نفس کلمه است و بقول
اخفش و اکثر نحاة تا زائد است برای خطاب و ضمیر همزه و نون است

دیوال

اصلت
واصلته

و بقول بعض ضمیر مرفوع تمام است و ان زعماد است مر ورا **ث** اثث
الاثاث قماش خانه انث الانثی ماده و الاناث جمع **ج**
اجج الاجاج آب سخت شور **د** ابد الابد همیشه ادد الادّ
شگفت امد الامد اقصا کردن رسیدن یقال آمدت الباب و اوصدته اذا
اغلقته العتاب مهموز و غیر مهموز و قری بهما اکد التاکید
استوار کردن و کذا التوکید ابد التأبد بایان کار اود الاود گران
بار کردن باب نصر اید الاید قوت التائید نیرومند کردن **ذ** اخذ
الاخذ و التاخذ گرفتن باب نصر و الامر منه خذ بخلاف القیاس
و یعدی بالباء بنفسه و یستعمل فی معان کثیرة منها ان یدل علی العقاب
قال الله تعالی فاخذناهم بالباساء و للمقاربة نحو اخذ یقول کذا و لمن
ملکه مما یتلقی به القسم قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا
الکتاب لیبیننه للناس المؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن اذ بکسر
همزه و سکون ذال معجمه حرف و یکی ظرف زمانست برای ماضی اگرچه بر مضارع در آید ظرفست
لازم و گاه است مگر انگاه که مضاف الیه افتد مر زمانرا کقوله تعالی بعد
اذ نجانا الله منها یا مفعول به کقوله تعالی و اذکر اخا عاد اذ انذر [illegible]
اذ برای مفاجات و قیل در مثل و اذ و عدنا زائده است و قیل مفعول فعلی
مقدر است ای و اذکر اذ وعدنا و لازم است او اضافت او بجمله اسمیه

بالهاء

إذ

الاقناع خرسند کردانیدن و بر بر داشتن ومنه قوله تعالی مُقنِعِی رُؤسِهِم وکردن با ریدن شتر سوی حوض تا آب خورد واقنع یدیه فی الصلوة اذا رفعهما فی القنوت مستقبلا ببطونهما وجهه لیدعوا بر واقنعت الاناء اذا امِلتَه لتصب ما فیه واستقبلت به جری الماء الماء یمتلی واقنعت الابل والغنم اذا امتنها للمرتع واقنع الرجل اذا ضرب بالاناء جبهته

باجمعها باب افتعال

الاکناع فروتن شدن

الامراع ربودن

الامراع بسیار کیاه شدن وادی وبسیار کیاه وفتن ابزار وروغن بسیار برستر کردن

الاهجاع بخوابانیدن

تا حصر باب مزدوجه

الاستعاع بیرون آمدن فی ازدهر وخون از بعثی وجراحت

احصر باب استفعال

الاهتماط عیب کردن ودشنام داد

ودر وابوده حذف جماعه مضاف الیه عن قیام الوبنیه بن تنوین عوض دارند وانت اذ صحیح وانکاه کر دال وفتح هم کرواست ولازم است که در مثل یومئذ معناه آن روز و برای تعلیل آید یعنی زیرا که تو چنین کار اذ انت کریم ایه لا بدر

ر اثر الاثر الاثارة بفتح علم که روایت کند پیشینیان الاثرة شی یوثر به الایثار بر کزیدن اجر الاجر مزد و مزد دادن یار ضرب وضرب وجرح دور کس بودن یا رضی الاجرة مزدوری الاستیجار بمزد کرفتن اجر الاجر للمذکر والاخری للمونث دیگر اخر جمع اخری بعین الاخرة آن جهان التاخیر واپس افکندن التاخر الاستیخار والتاخر باز پس شدن ازر الازر پشت و نیرو الائتزار ازار بر بستن وبندکر داینده المؤازرة یاری کرلن آزر نام پدر مهتر ابراهیم است علیه السلام اسر الاسر اسیر کرلن الاسیر بندی الاسرا والاسری والاساری جمع اشر الاشر بزرگ منش اصر الاصر کرانی وپیمان امر الامر فرمان وکار وفرمان دادن الامور والاوامر جمع ویتعدی الی المفعول الثانی بنفسه وبالباء وبسیار کرلن یا نصر وجاء الامر منهم بحذف الهمزة شذوذا کما جاء اؤمر قیاسا الامر شکوه بزرک الامار بسیار کردن التامیر امیر کردن امر جامع کاری که اهتمام باید ترتیب او لزیده الائتمار مشورت کردن الامارة بالسوء سخت فرماینده بیدی

ز ازز الاز جنبانیدن

الاستجمام بر آسودن وجمت بر استی از آب کیلن از چاه تا آب کرد آید وجمع

الاستغلال از چیزی غلبه کرفتن تا حصر

در تا حصر باب افتعال

الاصطناع ردا از زیر بغل راست در آوردن وبر دوش چپ افکندن چنانکه دوش راست برهنه بود تا حصر باب افتعال

الاقتباع سر مسکل در دهر کردن وآب خوردن ازوی

الابساط سخت بدویدن شتر وفی الحدیث بالجنة یلتبط فی الجنة تا حصر

الابساس نواختن شتر نزدیک دوشیدن وبزرا آب خواندن وابسست الابل زجرتها وقلت بس بس وهو فی الحدیث احسنت به ابعثت به بصادر

الاناعة ... کردن بصادر

الاعفاق ابستن شدن ستور بصادر

الارتجاع ستر وهستن فروختن وبها دان چیزی دیگر خریدن

الارتداع ... شدن واز کاری باز ایستدن تا حصر

ابن نضحوا الوفات دیو ان لغة است کسرها مسنون ...

س درا کمعنی ودا جای پکجای بودن یا نصر ادرس ادریس نام پیغامبر علیه السلام اسن التاسین فیا ... نکار الیاس نام پیغامبر علیه السلام الیاسین انس دی ظرف ... تبسمی ... وتعبیر کردن روایت انس الانس والاناسی الانسان والانسی مردم الناس جماعه قیل اصله الاناس والاناسی جمع الانسان اصله الاناسین او جمع الانسی الانس والانسة بالفتح فیهما انس کرفتن یا علم الایناس شاد کردن ودیدن وانس دادن واواز شنیدن اتت تخشی ... ای علمته المؤانسة کسی را موانس کردن الاستیناس انس کرفتن ویتعدی بالباء وقوله تعالی حتی تستانسوا ای تستاذنوا قاله الزجاج وقیل تطلبوا او تلتمسوا الانس عن ابن جنی ایس الایاس امید داشتن ونومید شدن یا علم الاستیاسة عوض خواستن

ض ارض الارض زمین الارضی والارضون ج الارض خوردن چوب ای دیوجه خورد شدن یا ضرب

ف ازف الازف والازوف نزدیک آمدن وشتافتن یا علم الازفة قیامت اسف الاسف اندوه کین شدن یا علم والنعت اسف الایساف بخشم آوردن واندوهگین کردن افف اف کلمه است که در وقت ملالت وتکدلی کویند ای اتضجر ودر روی اف واف لغات است اف بضم همزه وفتح فا یا ضم یا کسر بغیر تنوین

بود وسه دیگر بتنوین ثنی شود هفتم اِفْ کلمه ضجر و فتا بغیر تنوین هشتم
اُفّی مثل بشری نهم اُفْ مثل الخند دهم و یازدهم اُفّةٌ منونه و غیر منونه بتوحه تا وقد
یرفع فیقال اُفّةٌ **الف** الاَلْف هزار الالوف و الآلاف جمع الاِلْف یار کرد والالفة
و الالاف دوستی گرفتن باب علم الایلاف سازواری دادن والفت گرفتن
التالیف جمع کردن اجزا اوردن المؤلّفة قلوبهم قومی بودند در عهد
پیغمبر علیه السلام از کفار رئیس صنوف ایشان را از مال زکوة بدادی
وازعهد ابوبکر صدیق رض محروم شدند الایتلاف بایکدیگر الفت کردن
و بهم شدن التألف دست بدست اوردن و واهم پیوسته شدن **انف**
الانف بینی انفا الکوز ظرف زنانه و جز منصوب نبود ق **ابق**
الاباق گریختن باب نصر **استبرق** دیبا ستبرک **اسحاق** نام پیغمبر است
و در کتاب اسحق بغیر الف نیز امده است **افق** الافق کرانه اسمان الافاق جمع
ک **ارک** الارک گیاهی است الاریکة تخت اراسته الارائک جمع **افک** الافک کرد اینده
و دروغ گفتن باب ضرب الافاک دروغ گوی سخت الائتفاک برگردیدن
ایک الایکة درخشان کشن ل **ابل** الابل شتران لاواحد لها
من لفظها و هی مونث الاآبل کلها مرغان قال ابو عبیده لم تسمع لها بواحد
وقیل واحدها ابول ابابیل **اثل** الاثل شور گز **اجل** الاجل
روزگار رسیدن اخروی واخر مدتی یعنی بر کل مدت اطلاق توان کرد

کردن

دیراخر

قوله تعالی

والکسی

و بر آخر نیز قال الله تعالی فاذا جاء اجلهم اجل کردن از هم التأجیل
زمان دادن **اسرائیل** یعقوب پیغامبر علیه السلام و قیل اسرا ابن ایل است
و ایل خدای تعالی یعنی بنده خدای تعالی **اسماعیل** نام پیغمبر است و در کتاب
اسمعیل بغیر الف نیز امده است **اصل** الاصل بن و اصل مردم نژاد جزی
الاصول جمع الاصیل شبانگاه الاصائل جمع **افل** الافول فرو شدن
ستاره و ماه و افتاب باب نصر و ضرب **اکل** الاکل بدرخت و روزی
الاکلة لقمه الآکل و الماکول خورنده باب نصر و لام رسنه کل بخلاف
القیاس الاکال بسیار خوار **ال** مثل هل العرب حرف تعریف است عند الخلیل
و سقوط همزه در حالة وصل بسبب کثرة استعمال است و نزدیک سیبویه حرف
تعریف لام مجرد است و همزه برای وصل است **الل** الال عهد و خویشی و عهد
سوگند و خدای **امل** الامل امید و امید داشتن باب نصر **اول**
الاول نخستین وزنه فوعل علی قول و قیل وزنه افعل ثم اختلف
فقیل من وال و قیل من وول و هذا اصح الاول التاویل تفسیر کردن
اهل الاهل باشندگان خانه و شایسته و سزاوار الاهلون جمع اهل
کتاب جهودان و ترسایان الاهالی جمع الال خاندان و پس روان و شخص
هر جزی اصله اهل بدلیل تصغیره علی اهیل و استعمال وی مخصوص است
بجاه و مرتبه خطر چون ملوک و هو الطین آل ابراهیم و استعمل در کسی که بر ملت وی بودی

اصله اوال واوان ولام فعل الواو الاولی همزة و زیدت واو فیه اول

یا نفس وی وال متهجی باشد وآل عمران موسی وهارون ابنا عمران بن یصهر او
عیسی ومریم ابنت عمران بن هامان هر ابراهیم وابراهیم نام پیغامبر است علیهم
السلام ووی پدر اسماعیل واسحق است ودر کتاب ابراهیم بفوائد نیز آمده است
اثم زاثم بن زاثام جزای بد ووادی است در دوزخ زاثم بن منذر کتر
باب علم لایتم بر منذ التابیثم بینه منبور کردن ادم نام پیغامبر است
وصولبو للبشر ومردی گوید ارم نام شهر است وقیل جای است آلم زالم رسید
شدن باب علم زالیم دردکین ای دردناک ام یا حرف ندا است بر ای استفهام
وطلب جواب از تعین احد المعطوفین فلا یصح فی جواب ازید
عندک ام عمرو ولا زید او عمرو استعمال وی بر دو نوع است یکی
متصله بمعنی ای دوم منقطعه بمعنی بل برای اعراض آمده در استفهام افتد
وبعد او مفرد بود بنا شد مگر متصله کما مر وذکر بعد او جمله افتد احتمال
هر دو دارد چون ازید عندک ام عندک عمرو واگر در خبر افتد بنا شد جز منقطعه
چون انها لابل ام شاه ودر حول منقطعه نعم با لاکلمه بود وبرای انتقال
از کلامی بکلامی دیگر چون قوله تعالی ام یقولون افتریه ام اتخذ مما یخلق
بنات ودر منقطعه یا معنی بل معه همزه استفهام بود چنانکه در دو
نظر اول یا معنی همزه انکاریه چنانک در ام یقولون الایه و بمعنی
مجرد بل بود چون ام انا خیر من هذا الذی هو مهین وکذا جز بعد

اوکلمه

اوکلمه استفهام ابد چون ام هل یستوی الظلمات والنور امن هذا الذی هو جند لکم
ومتصله مختص است بتقدم همزه استفهامیه کما ذکرنا همزه تسویه ملفوظ بود نحو قوله تعالی
سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم یا مقدر بود چون بیت رمین الجمر ام بثمان
امم لام ملازم واصل هو جز وجای باز گشتن ومکه ولوح محفوظ ام القری مکه
لام مهات وامات جز ام بر ظرف مکان لا ام بن واء قوم وکتاب وراه لائمه
جز لامت ما در وامام وجماعت مردمان وپس وطرف پیغامبر ان وپیغمبر وملت وکاه لامم
جز ام تمامیمه گروهی ایشان که در فرمان خدای تعالی لا امی نانو یسنده لامیون
جز والعرب امیون للمنسبة الی ام القری او لانهم لا یکتبون فهم علی ما ولدتهم
امهم لام قصد کردن بار ایم انم لانام خلق انتم شما میم در ضمیر مرفوع منفصل
است برای خطاب جمع مذکر وقیل تم زاید است برای خطاب وضمیر ان است وقیل
تم است ضمیر ولز عماک ایم زایم بیوه مذکر ومونث در ان یکسان انت ایا بمج
ن اذن اذن الکون وان حرف جواب وجزا بود در فعل متقدم را
در کلام متکلم واحد نحو ان جئتنی الان اکرمتک یا در کلامی متکلمی دیگر بود
نحو اذن اکرمک فی جواب من قال انا اتیک واستعمال بسه وجه است انک
نصب کند فعل مضارع را البته بشرط آنکه جواب سنا نون بود یعنی حرف عطف بر
در ینا من بود وبر فعل مضارع در امن بود کانه یعنی حال بناشد معتمد بر ما
قبل بود یعنی لیخ بعد اذن بود از تمام ما قبل وی بناشد چنانکه
خبر مبتدا وجواب شرط ومقسم علیه نحو اذن اکرمک فی جواب من قال انا اتیک انک

جای
درجواب
بالیاء
علیهم
عمال کست
یعنی

رفع که کنز البته و آن وقتی بود که مضارع در آمده باشد یعنی حال بود با اعمال و ما قبل بود و ماذکر کتوی لکن بجهت تکرار اذن اظنک کاذبا و نحو انا اذن اذا اعمل و انی اذا اعینک و نحو انا نکرمنی اذن ارضی عنک و نحو و الله اذن لا ادمی ۳ انکه هر دو وجه مذکور روا بود یعنی اعمال نصب و عدم اعمال و آن وقتی بود که بر اذن واو عطف یا فا عطف در آمده باشد یعنی عطف جمله مستقله بود بر جمله مستقله فالغاء اذن از عمل درین صورت اکثر و لهذا لم یقرأ و اذن لا یلبثون الا قلیلا الا شاذ و وی نزدیک سیبویه و بروایتی از خلیل بنفسه حرف ناصب است و نزدیک بعضی و بروایت دیگر از خلیل اصل وی اذ ان بود مرکبا فصار اذن و نزدیک بعضی از کوفیان اسمی است منون و ما زنی و فون بروی نبون کویند بالنون و نزدیک جمهور هر دو وجه رواست و نزدیک فرا کتابت او در حاله اعمال بالنون بود و در حاله الغاء بنون و نزدیک متاخران اصل وی اذ بود جمله مضاف الیه را حذف کردند و تنوین عوض را آوردند اذن شد الاذن گوش الاذان ج و الاذن بمعنی شنوا الاذن گوش داشتن الاذن و الاذانة بر آمدن الاذن باکسر دانستن و دستوری دادن و للکلام باب علم الاذن و الاذان بیاکاهانیدن و التاذین و الاذان بانکنماز کردن واو ازد انزوا اذن نادی و صاح للاعلام الاستیذان دستوری خواستن التاذن بیاکاهانیدن و برانستن امن الامون از جای ایمن بودن از باب نصر و ضرب امن الامان و الامانة

لما ذکر کنتو لکن بمن محمد تک ۳

در وی ۲

بعضی از ۱

والامینه ۱

امن داشتن و الفوت امین الامن بالسکون و الامان و الامانة و الامنة بمعنی الامانة ج و البلد الامین ای الامن امین بالمد و آمین بجر المدخین باد کلمه استجابت است المهیمن گواه راست امنی که مامون بود بغیر دیدم را بیا بدل کردند مایمن شد الایمان امین داشتن الامانة زینهار و الامانات ج الایمان بگرویدن و یعدی بالباء و ایمن گردانیدن و یعدی بنفسه و راست گوی داشتن و یعدی باللام و قبول کردن المامن موضع الامن ان ۱ مخففه از ان بفتح الهمزه و سکون النون عامله و هامله عامله آن دو است که معنا بها که بدر یعنی که او اعمال وی در ضمیر شان واجب است و در غیر ان شاذ و قول با طلاق عمل وی غیر شایع است و دخول وی بر جمله فعلیه جایز بشرط انک پیش از و فعل تحقق بود و بر فعلیه او قد یا سوف یا سین یا حرف نفی باشد نحو قوله تعالی علم ان سیکون بالرفع مگر آنکه دخول او بر فعلیه شرطیه بود یا بر فعل غیر متصرف پس در آن صورت حرف عوض خاص بود نحو قوله تعالی و قد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا سمعتم و قوله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعی و قوله عز و علا و ان عسی ان یکون قد اقترب ۲ مصدریه معناها که وی بر فعل در آید و بان فعل بمعنی مصدر بود و مضارع را با ستقبال مخصوص کرده اند و نصب کند فعل مستقبل را مظهرة بلا فاصله بینها و بین الفعل الا لا او مضمرة وجوبا ۱ بعد فا در جواب امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و نفی ۲ بعد لام

بان ۲

۳ ایمن گردانیدن و استوار داشتند و الغت امن و الکل من باب علم

همزه اولرا بجا بدل کردن ۷ مهیمن شد

۸ اصله انه سیکون

تاکید نفی و استعمال وی مخصوص است در خبر کان چون کان ماضی منفی بود لفظا نحو قوله تعالی وما کان الله لیعذبهم یا معنی نحو قوله عز وجل لم یکن الله لیغفر لهم ۳ بعد واو جمع یعنی واو صرف ۴ بعد او بمعنی الی او الا ۶ بعد حتی اگر فعلی که حتی بر وی در آمده است مستقبل بود نسبت با قبل حتی فیکون بمعنی کی و جواز ۱ بعد لام عرض نحو جئتک لتکرمنی و ان تکرمنی و با اظهار ان لازم است نحو لئلا تطردنی ۲ بعد لام زائده بعد فعل امر و اراده نحو قوله تعالی امرت لاعدل و قوله تعالی و یرید الله لیذهب عنکم الرجس ۳ بعد حرف عطف چون معطوف علیه اسم بود تمالت للبس عباءة وتقر عینی احب الی من لبس الشفوف و اضمار در غیر این مواضع خلاف قیاس است و قد جاء حذفها لقیام قرینة نحو تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ای ان تسمع وهامل که جهار است ۱ ان مخففه بقول شائع در خبر ضمیر شان ۲ ان مصدریه بر قلت ۳ ان مفسره مر مقول مقدر را بعد فعلی که بمعنی قول بود نحو نادیته ان قم نحو امرته ان اسمع و نحو کتبت الیه ان احضر و ابو علی مفعول به نیز ظاهر امل است نحو قوله تعالی اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه و قوله عز من قائل ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله تفسیر للضمیر فی به علی حذف المضاف والتقدیر ما امرتنی بقوله ۴ ان زائده بعد لما نحو قوله تعالی فلما ان جاء البشیر القاه و میان قسم و لو نحو والله

فان

ان لو قمت لقمت و بعد کاف تشبیه قلیلا قال ۵ کان ظبیة تعطوا الی ناظر السلم ۵ و ان بکسر همزه و سکون نون نیز عامله است و هامله عامله سه است ان مخففه از ان بمعنا هو باید بریتی که و عمل وی نیز غیر شایع است و بقول بعضی لام ابتدا با وی لازم است در اعمال و اهمال و بقول بعضی در حالة اعمال ذکر لام لازم است و بقول بعضی در حالة اعمال نیز اگر اسم وی مبنی باشد و اعراب او تقدیری ذکر لام لازم است و الا لازم نیست و بر جمله فعلیه نیز در آید بشرط آنکه آن فعل از باب کان یا باب علمت بود و نزدیک کوفیان دخول وی بر جمله فعلیه مطلقا جایز است اگر چه آن فعل از کان و باب علمت نبود ۲ ان شرطیه و معناها اگر و عمل وی جزم است در فعل مضارع بس اگر شرط و جزا با شرط فعل مضارع بود عمل وی در آن فعل لازم است و اگر جزا مضارع و شرط ماضی عمل و ترک عمل هر دو جایز و با کلمه ما نون تاکید در فعل او لازم است و اگر جزا مضارع نحو قوله تعالی و اما یاتینکم ۳ ان نافیه بقول برد و عمل وی ایس است قال ۵ ان هو مستولیا علی احد ۵ الا علی اضعف المجانین ۵ و هامله نیز سه است ان مخففه بقول شائع و ذکر لام ابتدا و یا فعلیه فعل باب کان و باب علمه لازم است نزدیک بصریان کما ذکر ۲ ان نافیه یعنی نا بقول غیر مبرد و ان مشهور است و وی بر هر دو جمله در آید ۳ زائده و وی با ما نافیه بود و انا من و انت تو مرده و انت

في السقوف
لم
کتبته
ازنا با

نوزن وانتما شما دو مرد و دو زن انتم شما همه مردان قد سبق ذکرها **انتن** شما همه زنان نیز ضمیر منفصل مرفوع است و قیل تن زائده است برای خطاب جمع مونث **ان** ان بکسر همزه و انّ بفتح همزه بدرستی و راستی که وقیل تو سنی این هر اینست برای تحقیق اید و بر مبتدا و خبر در آید مبتدا را نصب کنند و خبر را رفع و ان مکسوره با اسم و خبر جمله تامه بوده وانّ مفتوحه با اسم و خبر بمنزله مفرد بوده و لذلک مفتوحه در ابتدا نیفتد و در محل مفرد واقع شود و لیکن بخلاف انّ و جون بر ضمیر متکلم در آید روا بود نون وقایه در آرند فیقال انّنی و انّی و انّا و انّنا و انّی و انّنی و انّنا و انّنا و ما کافه بر دو بیوندد و معنی وی حصر بود چون انّما و انّما و دخول ایشان بر فعل نیز روا بود **اون** لان الکون ظرف زمان شیخی حال قیل اصل وی اوان بود الوان اول را حذف کردند و واو را بالف بدل کردند انّ شد بس الف و لام در آوردند الآن شد و بغیر الف و لام استعمال وی بدین نیامده است زاوان هنگام **این** این کجا از ظروف مکانست متضمن استفهام یا متضمن شرط و کذلک اینما معناهما ما فی الشرط هر کجا و در حالت شرط عمل وی جزم است در مضارع مثل این ایان که استفهام و سوال از زمان بود مثل متی چرا انک ایان در موضع تعظیم و تفخیم کویند نحو ایان یوم الدین و لا یعقل الایمان بمثّ و زنه فعال

وقال

وقال ابن جنی ینبغی ان یکون من ای لا من این لکثرة فعلان فی الاسم فعال و قیل من ای اوان حذفت الهمزة مع الیاء الاولی فانقلب الواو یاء وادغم فصار ایان وقیل من ای آن ای ای اجای حین فخفف بحذف الهمزة **و ابو** الاب پدر اصل ابو بالتحریک در حالت اضافت بغیر یا متکلم اعراب او بحروف علت بود و بحرکت قلیل است لا اباء جه و مجاز ابو عمرو جد و اقعه شود قال تعالی نعبد الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق و در بند اتا در اجرا و در این برای تو ظیم قال یا ابت **اخو** الاخ برادر اصل اخو بالتحریک الاخوة و الاخوان جمع و حکم او در اعراب حکم اب است الاخت خواهر و اصل اخو الاخوات جمع **ادو** الاداء و التادیة کزاردن **اسی** الاسوة بس روی **الو** الالو تقصیر کردن باب نصر الایلاء سوکند خوردن و در شرح سوکند خوردن نا جماع زنان یا بستن یا زنان جماع نکنند الایلاء سوکند خوردن و تقصیر کردن الائتلاء سوکند خوردن الو خداوندان جمع دوست نه از لفظ وی و وی لازم الاضافه است باسم جنس و اعراب او در رفع بواو است و در نصب و جر بیا و بعد همزه در کتابت واو زیادت کنند بسبب اشتباه اولی بالی **امو** الامة بنده زن اصلها اموة بالتحریک الاماء جمع **او** و یا حرف عطف است برای احد الشیئین در خبر برای شک بود نحو جاءنی زید او عمرو و برای حصر نیز آید نحو الکلمة اسم او فعل او حرف و در امر برای تخییر یعنی برای امتناع جمع چون خذ هذا او هذا او برای اباحت یعنی تجویز جمع چون تعلم الفقه او النحو و در استفهام

نحو

اُوَیّة یا ابی

وجود احد

برلی مذکورین فی تعیین چون ازید عندک او عمرو ای احدهذین عندک و جوابه لا او نعم و زید یا عمر بایَه بر غرض بود بخلاف ازید عندک ام عمرو و در غیر ان بود بنه برلی عرض اباحت و تخییر داند یعنی واو مطلق نیاید

کثر رغیف او کثر عظم من عظامه و برلی اشتباه یعنی بل اید نحو قوله تع

کلمح البصر او هو اقرب **اله** الله و لا اله خدلوی لای بر ستش در اصل کلمه الله لا اله بود همزه را حذف کردند و الف و لام تعریف را عوض از وی کردند

الالهة جمع الاله اللهم ای بار خدایا اصلش یا الله بود و نزدیک بعضی یا الله امّ بود معنیش ای بار خدای ما را نیکی پیش آر بقول اول حرف ندا حذف کردند و میم در اخر عوض دادند و بقول دوم همزه ازام حذف کردند و حرف ندا نیز الالهة پرستیدن باب علم **احد** الاحد فراموش کردن **اوه** الاوّاه بسیار اه کننده از بیم خدای تعالی یعنی نالنده و توبه کننده بزاری **اتی** الاتیان سر باز زدن لم یفتح **اتی** الاتی و الایتان امدن باب ضرب و یعدی بالباء و بنفسه الایتاء بیاوردن

ایتاء غدانا ای ایتنا بغدائنا و دادن **اذی** الاذی رنج و رنجی و رنجیده شدن باب علم الایذاء رنجانیدن **اسی** الاسی اندوهگین شدن و اندوه بردن باب علم المواساة

کسی را در چیزی هم چون خویشتن داشتن **الی** الالی و الی و الی

نزدیک وی لغات است و قیل واوی یکتب بالیاء الالاء ج **انی** الانی

نیکوی

و لانه

١٥

و لانی و لانی وقت و ساعت الاناء ج الانیة کواه امدن و بغایت کرمی رسیدن باب ضرب علم الاناء ابت جامه الانیة ج الاوانی

ج **اوی** الایة نشان و ایت و جماعت قیل و منها آیة القرآن لانها جماعة الحروف و الاصل اویة بالتحریک عند سیبویه و قالت الفراء وزنها فاعلة و الاصل ایية و الجمع ای و آیات و آیات

الاوی و الاوی ماوی گرفتن و الماوی جای باز گشتن الایواء جای دادن **ای** بفتح ثم سکون **ا** بقول سکاکی حرف عطف

برای تفسیر و بقول غیر وی حرف تفسیر است لا غیر در مفرد چون جانی اخوک ای زید و در جمله قال و ترمینی ای انت مذنب و تقلیننی لکن ایاک لا اقلی **٢** حرف ندا معناه ای یا نحو ای زید ای بکسر ثم سکون ای کلمه تصدیق است بعد استفهام و بعد او قسم لازم چون ای و الله و ای و ربی **انّی** ای کدام و قیل اصله اوی و او را همزه حاله کرده ا استفهام

بود ایهم یاتینی بعرشها **٢** شرطیه فعل مضارع را در شرط و جزا جزم کند ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی **٣** موصول بمعنی الذی لنزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا **٤** صفت نکره چون جانی رجل ای رجل ای مرد کامل چه مردی **٥** حکایت از نکره چنانکه کسی گوید جانی رجل تو گویی ای رجل یا فتی **٦** منادی مفرد مبهم موصوف باسم جنس که در وی الف و لام تعریف باشد مبنی بر ضم و ها تنبیه در وی

باب ضرب

و الماوی جاء باز گشت

بر ای

با ظرف

چنانک گوئی یا ایها الرجل ای مرد ۷ کاف تشبیه بروی در آید و بود که
بمعنی کم خبری کند و عدد بسیار دهد و بود که بمعنی نکره را خبر کند برتمیز
ورو باشد که من در میان او در آید قوله تعالی وکاین من نبی
و روی دو لغت فصیح دیگر هست کاءن بوزن کاع وکیئن بر وزن سیرکین
وتنوین ویلدر کتابت بنون نویسند **باب الباء**

ب بالکسر یک حرف جار است بر لیی الصاق ومنه الباء القسم
وبرلیی مصاحبت و تعدیه بود و باین بمعنی در مرفوع کنفی بالله ودر
منصوب ولا تلقوا بایدیکم **بدء** البداء ابتدا کردن باب فتح
بادی الرای در اول دیدار دل **برء** البراء بالکسر افریدن
باب فتح البراءة بیزار شدن باب علم البری بیزار البریئون و البراء
ج و البراء بالحرکات الثلث بیزار لا یثنی ولا یجمع ولا یونث
لانه اصله مصدر البریة خلق من براء الله الخلق وقیل
ناقص من البری وهو التراب والابراء از بیماری بر کردن والابراء
والتبرئة بیزار شدن ومعدی نیز **بطء** الابطاء درنگی
شدن و دیر امدن البطیئة درنگی کردن یعنی دیر امدن ومعدی
بالباء و بر درنگی داشتن یعنی باز داشتن **بلی** اری حرف
تصدیق است در جواب استفهام ابو مراد اثبات بود قال الله
تعالی الست بربکم قالوا بلی والف وی در کتابت بیا نویسند

نون

بنت جواز امالة قبل لاصل لی زیدت الباء فیه **بوء** البوء باز گشتن باب
نصر التبوئة جای فرود آوردن ومعدی الی المفعول الثانی باللام وبغیره
وهذا هو الصحیح بدل علیه قوله تعالی لنبوئنهم من الجنة غرفا
ولقد بوانا بنی اسرائیل مبوء صدق المبوی جای فرود
اوردن التبوء جای گرفتن **ب** **بوب** البواب دربان والابواب
ج **ت** **بغت** البغتة والبغت ناگاه گرفتن باب فتح
والمباغتة ناگاه **بهت** البهت حیران کردن والبهت والبهتان
دروغ گفتن وناگاه گرفتن کلاما من باب فتح **بیت** البیت خانه
البیوت ج والبیت خانه کعبه البیت المعمور خانه در اسمان چهارم
برابر کعبه البیوتة والبیات شب گذاشتن وشب کاری ساختن
کردن باب ضرب بیاتا مصدر وقع موقع الحال ای
بائتین فجاءها بیاتا حسنا التبییت شب کاری ساختن و
شبیخون کردن و ازحال بگرداییدن چیزی **ث** **بثث**
البث پراکنده کردن واشکارا کردن راز و اندوه سخت باب نصر
الانبثاث پراکنده شدن **بحث** البحث کاویدن باب فتح
بوث البوث زیر و زبر کردن و بیکر کردن وفرو کردن وبجرک الی المفعول
بغال بعثته رسولا وبرکاری گماشتن باب فتح الانبعاث
برانگیخته شدن **ج** **برج** البرج کوشک و منزلگاه ستارگان

ن

البخنعة
حکایت ضرب من الیدین

البلازة والبلاصة
بکسر نخین

التبرئة بیزار شدن

الابتداء
اغاز کردن

البرج

البُرُوجُ ج البُرْجُ خویشتن بیاراستن وآراسته بیرون آمدن زن از خانه
بهج البهجة والبهجة شادمان شدن باب علم والبهجة حسن المنظر
و زیبا شدن باب علم وصغر البهیجة نیکو وشکوفه
برح البارح ازجای فرا تر شدن باب علم بابرح وابرح من اخوات
کان معناه همیشه بودم ای لا اناك اسير ثم تحذف الجزء
برزخ البرزخ باز داشتن میان دو چیز و میان هوا جنّت
از وقت مرگ تا وقت زنده کردن برد البرد سرما وخنک
البرد ژاله البرودة سرد شدن باب صغر والنعت بارد بعد
پس از ظروف مکانست وجهات است ودوی ملازم الاضافة
است ودوا بوده که مضاف الیه را حذف کنند وو را معنی
بر ضم کنند البعد دور شدن باب صغر والبعد والبعد
هلاک شدن باب علم بعدا هلاکی و دوری باد الابعاد
والتبعید والمباعدة دور کردن الاستبعاد دور شدن
و دور شمردن و دوری جستن البعید دور بلد البلد شهر البلاد
بید البیدودة هلاک شدن باب ضرب بر البر
جاه بر البتر برنجر باب نصر الابتر دم بریده وفرزند بحر
البحر دریا البحور والابحر والبحار ج البحیرة اشتری که بریخ
شکم نر زادی گوشش بشکافتندی و رها کردندی تا برادر خود

البراح
البجبجة بج بج کردن
کسی را و بانگ کردن
اشتر مست مصادر
مصادر
باز نعلم
البتر قطعة
باز بس نکردن در کریختن
وکام خرد نهادن مصادر
جمعی

جراکند

١٣

جراکند واز بار وحمل و رکوب ورنج آزاد کردندی بدر بدر
نام جاهی است که غزات بدر بران بازخوانند وقیل انه است
میان مکه و مدینه البدار پیش گرفتن مصدر بدر و بادر بذر التبذیر
مال باری تفرقه کردن برد البر نیکویی البر والمبرة نیکویی کردن البر
نیکوکار و نیکو مرد البررة جمع البارة الابرار جمع البر است شدن سوگند کار اصما
من باب علم بسر البسر والبسور روی ترش کردن باب نصر بشر البشر ادمی
واحده وجمعه سواء البشر والبشری مژده دادن باب نصر التبشیر مژده
دادن البشیر مژده دهنده و خوب روی بشرا بالتخفیف والتثقیل
جمع بشیر و بشیر من اسماء الرجال البشری مژده المباشرة جماع کردن
و بخودی خود در کاری قیام نمودن الاستبشار شاد شدن بصر
البصر بینایی الابصار ج البصیر بینا البصیرة بینایی دل و یقین
و حجة البصائر ج دیدن بچشم ودل التبصر والتبصرة بینا
کردانیدن و عبرت نمودن والتعریف والایضاح ایضا ویتعدی
الی المفعول الثانی بالبا وقد یحذف الباء الاستبصار بینا
دل شدن بطر البطر زیر رده یعنی آهار دادن شدن و سرکشتن
شدن باب علم بعر البعر تثنیه بعرة البعرة شتر و اندک و زیر
و زیر کردن بقر البقر گاو والبقرة ماده گاو وقد یقع علی الذکر

بحار
خود
خود
شدن

البقرات ج بكر البكر گاو جوان ... نادیده البکر والبکرة
بامداد بگاه لا ابکار ... بامداد کردن بور البور هلاک شدن
یستوی فیه الواحد والتثنیة والجمع والتانیث البوار هلاک شدن و کاسد
شدن باب نصر برز البروز بیرون آمدن باب نصر التبرز بیرون آوردن
و از قرار خویش ... بعضا والثانی بود یعنی متن بأس
البأس قوة در حرب وعذاب سخت البأساء سختی
بابلایی یا درویشی رسیده باشد بئس بئس بدست فعل لازم است
برای مبالغت خلاف نعم فعل ماضی است اصل بئس بود بروزن علم
والافعال غیر متصرفات تقول بئس الرجل زید زید را مخصوص بذم
گویند ... فعل و بر او ابتدا است وبئس الرجل خبر وی مقدم بر وی
و یقول خبر مبتدا محذوف است تقدیرش هو زید ...
کما انه ... ومعناه کذلک ...
اندوهگین شدن بجس الانبجاس روان شدن بخس البخس کاستن
حق باب فتح بس البس خرد کردن باب نصر بلس ابلیس نام
شیطان لعین ... عجمی ... بالعجمة والعلمیة
الابلاس نومید شدن و شکسته و اندوهگین شدن ...
کردن ... بطش البطش سخت گرفتن باب ضرب و نصر

ص

والتذکیر

١٣

ص برص البرص ... ض بغض البغض ...
نقیض ... البعوض پشه البعوضة یکی بغض البغضاء دشمنی بیض البیض
خایه مرغ البیضة یکی الابیض سپید البیضاء مونث الابیض ج البیاض سپید شدن
ط بسط البسط گسترانیدن باب نصر البسطة افزونی و فراخی البساط
گسترده ع بجع البجع ... بدع البدع والبدیع نو و نو آورده
بدع وامراة بدعة اذا کان غایة فی کل شیء عالما او شریفا
او شجاعا والبدیع نو کردن ... المبدع والبدیع ابلغ من المبدع ...
یستعملان ... الفعل ... الابداع ... الابتداع ...
او ... بضع البضع ... البضاعة ...
... بقع البقعة پاره زمین بلع البلع فرو خوردن باب علم
بیع البیعة ... البیع ج ... فروختن ...
... کردن ...
غ بزغ البزوغ بر آمدن آفتاب ... بلغ البلوغ رسیدن باب نصر
البلاغة ... والتبلیغ والبلاغ
رسانیدن ف برق البرق ... درخش البرق والبروق
والبرقان درخشیدن باب نصر ک بتک التبتیک گوش بریدن برک
البرکة افزونی البرکات ج المبارکة برکة کردن ...

وبعلي باللام المبارك بزرگوار شدن وبلند شدن وبابركة شدن متبارك بزرگ
است وباليمن است وبانيكى بسيار است وهمه چيزها از وست بكة امكة
ل
بابل نام زمينى است در عراق وقيل كه جاييست كه كوشك
نمرود آنجا بود تبل التبتيل دل از دنيا بريدن التبتل كار خالص
كردن خداى را بخل البخل والبخل بخيلى كردن باب علم بدل البدل
هرچه بجاى چيزى ايستد الابدال والتبديل بدل كردن ومنهم
من جعل التبديل تغيير الشيء عن حاله والابدال جعل شيء مكان
الآخر الاستبدال بدل كردن التبدل ايضا بدل گرفتن بسل الابسال
كوكردن ودر حرام كردانيدن بصل البصل پياز بطل البطل والبطول
والبطلان والبطالة والبطوط وهوناك باطل شدن باب نصر الباطل ما درا
الابطال باطل كردن بقل البقل سبزى البقلة يكى البقول ج
بل حرف عطف است بمعنى اضراب از اول كه مضروب عنه مثبت بود
بافادت اثبات در مذكور بعد بل اتفاقا نحو جاءني زيد بل عمرو بافادت
مجى در عمرو واگر مضروب عنه منفى بود با اثبات معطوف عند الجمهور
وبافادت نفى مذكور در معطوف عند المبرد
نحو ما جاءني بكر بل خالد بافادت مجى خالد عندهم وافادة
نفى المجيئة عنه بول البال حال بهل الابتهال زارى

كردن

البغل استر البغال جماعت

البعل شوى البعول جماعت البعل زنى

١٢

كردن ولعنت كردن يكديگر را بهر برم الابرام استوار كردن بسم التبسم دندان
بنمودن كرد از روى خنديدن بكم الابكم گنگ البكم ج بهم البهيمة چهارپاى
البهائم ج
ن
بدن البدن تن وتن بى سر الابدان ج
البدنة شتر وگاو كه بمكه قربان كنند ج البدن ج برهن البرهان حجت
البراهين ج بطن البطن شكم البطون ج البطنان اسم
وبار خاص البطاين ج البطون نهان شدن والبطون والبطانة
خاص كسى شدن ويتعدى بالباء وكلاهما من باب نصر الباطن اندرون
چيزى والباطن من اسماء الله تعالى معناه ناپيدا وقيل نهان از چگونگى
وقيل العالم بالسراير والخفيات بنن البنان سر انگشتان
جمع واحده بنانة بين البيان هويدا شدن باب ضرب البين
پيدا الابانة جدا كردن وهويدا كردن وپيدا شدن المبين پيدا التبيين
والتبيان پيدا كردن وپيدا شدن باب ضرب الاستبانة پيدا شدن
التبين درنگ كردن وپيدا شدن لازم ومتعدى والتبيين لازم
ومتعدى پيدا كردن وپيدا شدن البين جدايى وپيوستگى وكرانه
چيزى البينة حجت وگواهان البينات ج بين ميان
اسم ظرف مكان است ودر اسم افتد كونين وچون بين با اندكى
اضافت كرده شود معنى وكى درميان باشد فتقول بين يديك

بشی توو بش ابذكم بش شما وعليه نقس و برو الذرو
بابان الذرو وبرلعلم البذو بیابان شلن كلاما من نابر نظر في
بادى الرای ای ظاهر الرای البادى بالياء الابراء اشكارا كردن
بلو البلوى والبلاء ازمودن ونعمت دادن با زنی وجاء بمعنى الكشف
قال الله تعالى ونبلوا اخباركم ای نكشف البلاء ازمایش شدة
با نعمت والبلاء بو برى را ابلا اما اكاهانل نقال ابليت
فلانا عذرا ای علمته وبنثه فيما بينی وبينه فلا الوم
علی بعده والابلاء ازمودن بنو ابن بر اصل بنو حذفت
لامها وجعل الهمزة عوضا عن المحذوف الابناء والبنون جمع بنی
بری تصغير برای شفقت است نه برای تحقير البنت والابنة دختر
اصل بنو عوض التاء بعد حذف اللام البنات جمع
بغي البغي ستم وكشی كردن وبدی كردن وكل مجاوزة للحد
فهو بغي البغية والبغاء جستن وبدكی الحالة بفتح وبالكسر
وبضم عين واحد البغاء زنا كردن وكل من باب ضرب البغي بلا كار
لا ابتغاء جستن ينبغي بايد وشايد انبغى لك ان تفعل كذا اى
طاوعك وانقاد لك فعل كذا ينبغی لك ای يتسهل لك واصله
من قولهم بغيت الشيء طلبته فانبغى لی ای تسهل وحصل كما تقول

كرته

كرته فانكسر ولم يستعمل من هذه الكلمة الا الماضى المستقبل بقي البقاء
باقی ماندن باب علم الابقاء باقی داشتن وبر كسی ابقا كردن البقية باز مانده
از چيزی وچنين كويند كه باری هابی كه الواح موسى عليه السلام افاك
بوده عصا ونعلين ووی وعمامه وعصا هارون عليهما السلام بكي
البكاء كريستن باب ضرب البكی جمع باكی الابكاء كريانيدن بلي
البلى والبلاء بالفتح والقصر كهنه شدن وبوسيدن باب فهم وعلم
بني البناء والبنی والبنية والبنيان بنا كردن باب ضرب والبناء
بناء البنيان جمع البناء مبالغة الباني باب التاء
ت وذو نوع است اسم ولفظ ضمير متصل مرفوع است در ماضى متكلم وحدى
واحد متكلم جوز قلت مفتوح برای واحد مذكر مخاطب جوز قلت مكسور
برای واحد مونث مخاطب جوز قلت ٢ حرف ولو بسيار نوع است
جوز علامت مضارع در شش لفظ مخاطب ودو لفظ مونث غايب وعلامت
تانيث فاعل در اخر ماضى در دو لفظ واحد تثنيه مونث فصل قسم
ووی معسم به را جر كند ومخصوص است دخول وی بر اسم الله فقال
تالله وعلامت تانيث در اخر اسم ودر وقف ها شود وجز اين بسيار است
تا اسم اشارت است مر واحد مونث را معناه اين زن وتثنيه
وی در رفع تان ونصب وجر تين امرو ها تغير برو بوند

التغابن ... تکلدیکدرا بغبن یقین و غبن ... یعنی در روز قیامت ... لم قیمتان دنیا اینجا قیمت بابند ... قیمتان کم قیمت شوند

هاتا وهاتان شود وروا بود که کاف خطاب بروی بیفزود مثال هاک تاکما تاکم تاک تاکن ومع الهاء کذلک نحو هاتاک الی اخره وروا بود که لام در وسط درآید اکر اشارت بر آنچه بعید بود مثال تالک وتلک بحذف الالف الاخیرة وهاتیه وکدام جمع نبود مثلا یقال هاتالک **تلقاء** برابر **تما** تما دو حرف دو وزن ضمیر مرفوع در فعل ماضی بالی تنبیه مخاطب آید مذکر کان او مونثا

ب

تبب التباب هلاک شدن و زیانکار شدن باب ضرب التتبیب هلاک کردن **ترب** التراب معروف ولا التراب جمع التراب والترب خاک التربین انتهی از سپید التراب جمع المتربة درویشی **توب** التوب والتوبة والمتاب باز گشتن

ت

تابوت معروف ... وقیل صندوق که موسی را علیه السلام چون حرب شخت بدی از ایشان دانستی و قیل چوب وی شمشاد بوده و تر ... بود زر دروی زده و استوار کرده بود اندر وقت حرب پیش داشتندی چون سکینه وی بودی بانگ کردی دانستندی که نصرت ایشان راست **تحت** زیر ظرف مکانست از جهات ست ولازم الاضافه است و روا بود مضاف الیه او حذف شود و بنا مبنی بر ضم کرداند

ث

تفث التفث ... المدام

ذ

تخذ التخذ گرفتن و تنبیه آن از جهت داری موی و ناخن باب علم لا التخاذ گرفتن و تای اصلیه عوض ... فی الهمزة بمنزلة تاء الاتباع و یتعدی الی مفعول واحد و هو کثیر والی مفعولین ایضا و الثانی مولاوا فی المعنی قال الله تعالی اتخذوا ایمانهم جنة

ر

تبر التبار والتتبیر هلاک کرد باب ضرب التتبیر هلاک کردن **تجر** التجر والتجارة بازرگانی کردن باب نصر والتجارة بازرگانی **تنر** التنور ... و قیل روی زمین و قیل سبیل آب **تور** التارة یکبار

س

تعس التعس هلاک شدن و عن بعضهم هلاک کردن و بروی افتادن باب منع و قیل باب علم و هذا ضعیف

ع

تبع التبع و التباعة از پی کسی رفتن باب علم لا اتباع بس روی کردن و از پس در رسیدن و درا ثر وا شدن او در رسیدن و وابس کردن التبع و التبیع پس رو الواحد والجمع فی التبع سواء لا اتباع در رسیدن و از نه فراشدن التتابع بیایی شدن تبع ملکی من ملوک الیمن التبیعة کاری که سپس ازطلب کاری کنند المتابعة پس روی کردن و چیزی بیابی کردن **تسع** تسعة نه مرد تسع نه زن تسعه عشر نوزده تسعون نود

ف

ترف لا اتراف در نعمت اباره کردانیدن

ك

ترك الترک ماندن و دست داشتن باب نصر **تلك**

لزرت اسم اشارت است واصل وی تا بود کاذکرت **ل** **تلك** التلّ
بر روی افکندن باب ضرب **م** **تمّ** شما ضمیر مذکر ضمیر متصل مرفوع است در ماضی
برای جمع مذکر حاضر چون نصرتم ضربتم قبل اصل وی تمو بود با واو ولذلك
در اتصال ضمیر مفعول ظاهر گردد فیقال نصرتموه ونحوه **تمّ** التمام تمام شدن
باب ضرب را تمام کردن **ن** **تقن** الاتقان کاری محکم کردن
تن تن شما همه زنان ضمیر متصل مرفوع است در ماضی برای جمع مونث
حاضر چون نصرتن **تین** التین انجیر **و** **تلو** التلاوة
خواندن باب نصر یقال تلا علیه ای کذب وتلا عنه ای
صدق التلوّ والتلو از پی فرا شدن باب نصر **ه** **تبه** التتبیه
حیران شدن و تکبر کردن باب ضرب **ي** **تي** این زن اسم اشارت
است بمعنی تا و حکم تی در نحوی کاف خطاب در آید ودخول
ها تنبیه ولام حکم تا است و در ادخال لام بود و تلک گوید وتیک زو تا
و تثنیه وی همانست که در تا گفتیم انواع تیک تیکما تیکم تیک
تیکنّ هاتی هاتیک الی آخره **باب الثاء**
ب **ثرب** التثریب سرزنش کردن **ثعب**
الثعبان مار بزرگ **ثقب** الثقوب روشن شدن باب نصر
ثوب الثوب جامه الثیاب والاثوب ج الثواب

والثرية

المثوبة پاداش نیکی الثواب والمثابة والمثاب باز گشتن باب نصر المثابر
والمثابة جای باز گشت الاثابة پاداش دادن الثیّب زن شوی
دیده الرجل والمرأة فیه سواء وقد لا یوصف الرجل الا ان یجمع مع
المرأة فیقال الثیبات التثویب باز خواندن و بانگ نماز **ت**
ثبت الثبت والثبات والثبوت ایستادن و استوار شدن
باب نصر الاثبات باز داشتن و ثابت کردن التثبیت وجای داشتن
التثبت درنگ کردن **ث** **ثلث** ثلاثة سه وم از سه یعنی
یکی از سه الثلث سه یک ثلثون وثلثین سی ودر کتابت ثلاث
و ثلث و ثلثون بغیر الف نویسند **ج** **ثجج** الثجیج زیختن
شدن آب متعدی بنفسه ولازم گردد باب ضرب ماء ثجاجا
زیر آب بسیاری **د** **ثمود** نام قبیله است از عرب **ر** **ثبر**
الثبر باز داشتن وهلاک کردن الثبور هلاک شدن وزیان کردن کلاهما
من باب نصر **ثغر** الثغر والثغرة در شکسته میان کفر واسلام باب فتح **ثمر**
الثمر میوه وفایده الثمر والثمار جمع الثمرة یکی الثمرات جمع الثمر بخته
شدن میوه باب ضرب الاثمار میوه دار گشتن ومیوه بر فراوردن درخت
ثور الاثارة بر انگیختن و شورانیدن زمین **ط** **ثبط**
التثبیط درنگی کردن و باز داشتن **ف** **ثقف** الثقف یافتن و گرفتن

التعمیم بوسینه خوابانیدن ونشانه کردن چاپ نوره تا حصار تمام

باب الضرب الثالث سیوم ثالث

بزودي بار علم **ل** ثقل الثقل گراني الثقل كالا ج الاثقال جمعها الثقل گران شدن باب صغر التثقيل گران الثقال ج المثقال همسنگ چيزي التثاقل وبلا تاقل گران كردن الاثقال گران شدن آبستن وگران گردن الثقلان آدمي وپري ثلل الثلة گروه **م** ثمم ثم بفتح الثاء آنجا ظرف مكانست ومجاز ابراي زمان نيز آيد وگويند ثمة درا اشارت بجاي دور چنانك هنا را اشارت بجاي نزديك ثم بضم الثاء پس اين حرف عطف است براي تراخي ثوم الثوم سير **ن** ثخن الاثخان بسيار بسيار كشتن وسست كردن بجراحت ثمن الثمن بها الثمان والثماني هشت زن الثمانية هشت مرد اعراب ثمان مثل اعراب جوار باشد الثمن هشتيك ثمانون در رفع وثمانين در نصب وجر هشتاد **ی** ثبي الثبة گروه اصله ثبي الثبات ج ثري الثري خاك نم دار ثني الاثنان للمذكر والاثنتان والثنتان للمؤنث در رفع والاثنين والاثنتين والثنتين در نصب وجر نگويند وهمزه اثنان واثنتان همزه وصل است الثني دوتا كردن رها دانستن واو كردانيدن ودوم شدن باب ضرب الثاني دوم المثنى دوگان اثنا عشر للمذكر واثنتا عشرة للمؤنث في الرفع واثني عشر واثنتي عشرة

في النصب والجر دوازده ونون اثنان لنجا ساقط شد كرچه اضافت نيست حملا على المضاف المثناة كل شيء يثني اي لجعل اثنين او شيء يشتق به على الله تعالى المثناة ج الاثناء لر شاء الله گفتن ثوي الثوي والثواء مقيم شدن باب ضرب يقال ثويت البصرة وبالبصرة المثوي مقام گاه الاثواء مقيم شدن ومقيم كردن

باب الجيم

ا جزء الجزء پاره از چيزي والاجزاء ج جفا الجفاء رود اورد جيأ المجيء والمجيئة آمدن ويحرك بالباء باب ضرب الاجاءة آمدن ووردن ومضطر كرد آمدن فاجاءها المخاض اي فحاها الطلق **ب** جبب الجب چاه عمارت نا كرده بسنگ جلب الاجلاب گرد كردن وياري كردن وبانگ بر زدن الجلباب چادر الجلابيب ج جنب الجنب پهلو الجنوب ج الصاحب بالجنب يار سفر باهراه بار كه علم اموختن باز نز الجنابة جنب شدن والنعت جنب وجنيب والجنابة والجنب والجنوب دور كردن باب نصر الجار الجنب همسايه بيگانه باكافر الجانب كرانه الاجتناب دور شدن التجنيب دور شدن جوب الجوب بريدن وسوراخ كردن وسافت قطع كردن باب نصر الجواب پاسخ الاجابة

پاسخ دادن الاستجابة پاسخ کردن **جيب** الجيب ما جيب من القميص اي قطع للدخال الراس يعني گريبان الجيوب ج

ت **جالت** نام کافري کی کشت **جيت** الجبت هو معبودي که هست جز خداي تعالی است

ث **جدث** الجدث گور الاجداث ج الاجتثاث از بن برکندن

ح **الجرح** الجراحة خستگي الجروح ج **جمح** الجماح و الجموح سر باز زدن از چيزي و سرکشي کردن و شتافتن باب فتح **جنح** الجنوح بگشتن باب فتح و في باب نصر لغة الجناح بال مرغ و دست و جانبها کرانه‌ها و از دو سوي لشکر با شند الاجنحة ج الجناح بزه و تنگي

د **جحد** الجحد و الجحود انکار کردن و يتعدي الی المفعول الثاني بنفسه و بالباء باب فتح **جدد** الجد العظمة اي بزرگواري و الجدة راه بزرگ الجدد ج الجدة نو شدن و النعت جديد باب ضرب المجادة خلاف کردن **جرد** الجراد ملخ **جسد** الجسد تن الاجساد ج **جلد** الجلد پوست الجلود ج الجلد بتازيانه زدن باب ضرب **جمد** الجمود بفسردن باب نصر **جند** الجند سپاه الجنود و الاجناد ج **جود** الجواد اسپ نيک رو الجياد ج الجودي نام کوهي است

بموصل **جهد** الجهد کوشش و کوشش کردن باب فتح الجهد طاقت المجاهدة و الجهاد کارزار کردن **جيد** الجيد گردن

ذ **جذذ** الجذ بريدن باب نصر الجذاذ پاره جمع الجذاذة و بالکسر جمع جذيذ

ر **جار** الجؤار زاري کردن باب فتح **جبر** الجبار بزرگوار و گردن کش **جدر** الجدار ديوار الجدر ج الجدير سزاوار الاجدر سزاوارتر **جرر** الجر کشيدن باب نصر **جور** الجار همسايه و زينهار دهنده الجيران و الجيرة ج الجور از راه بگشتن و بعدي بعن و ستم کردن و يتعدي بعلي باب نصر الجائر گشته و کش الاجارة زينهار دادن الاستجارة زينهار خواستن التجاور با يکديگر همسايگي کردن **جهر** الجهر و الجهرة آشکارا نرا الله جهرة اي عيانا لا يکشف بيننا و بينه الجهر و الجهرة آواز برداشتن و آشکارا کردن و فتح ها المجاهرة و الجهار آشکارا کردن و رويي لغتي است باب فتح

ز **جرز** الجرز زميني که بروي نبات نرويد **جزز** الجز بريدن باب نصر **جوز** المجاوزة گذشتن التجاوز درگذشتن از گناهي و گذشتن از چيزي **جهز** الجهاز ما يجهز به المسافر من المتاع و الطعام يعني رخت مسافر التجهيز ساز کردن

س **جسس** التجسس خبر جستن **جلس** الجلوس نشستن باب ضرب **جوس** الجوس و الجواس در سراي گشتن براي غارت باب نصر

ع **جذع** الجذع تنه درخت الجذوع ج الجزع بي‌خويشتن گشتن و ...

جزع الجزع دو خوردن چشم و آنچه بین ماند جزع الجزوع زاری کردن و نا شکیبایی کردن باب علم الجزوع مبالغه الجذع

جمع الجمع سپاه انبوه و گرد کردن باب فتح امر جامع کاری که تا همه گرد نیاید بنشود لنز بود الجمیع همه و اجمع همه اجمعون در رفع و اجمعین در نصب و جر جماعه و اجمع تاکید است بمعنی همه باشد و ذکر در وی مونث جمع بود و اعراب وی اعراب مؤکد باشد الجمعة آدینه الاجماع عزم کردن و جمع کردن التجمیع مبالغه الجمع

جوع الجوع گرسنگی و گرسنه شدن باب نصر

ف

جرف الجرف لب کنده رود

جنف الجنف میل کردن باب علم وقیل الجنف المیل عن الحق الی الخطاء التجانف جسیدن ای میل کردن

جوف الجوف اندرون شکم و میان چیزی

ل

جبرئیل بروزن جرعیل نام فرشته ایست معروف و وی بزرگ حضرت و در وی سه قراءة دیگر است جبرئیل بروزن جرعل و جبرل و جبریل

جبل الجبل کوه الجبال ج الجبلة کوه بسیار الجبل بکسر الجیم و الباء مشدده اللام اخر کاف و فیه لغات اخر جبل بضمتین و مشدده اللام و جبل بکسرتین مخففه اللام و جبل بضم ثم سکون

جدل

جدل الجدل پیکار و المجادلة و الجدال با کسی پیکار کردن

جعل الجعل کردن باب فتح و له احوال بمعنی التصییر انا جعلناه قرآنا عربیا و بمعنی الایجاب وما جعلنا القبلة و بمعنی الحکم والتولی والتسمیة و جعلوا الملائکة و بمعنی خلق وجعل الظلمات والنور و یقع ایضا صلة کما یقال جعل یفعل کذا اشبه طفق و افعال کلها صلة لما بعده من الفعل ای هی من الافعال المقاربة واذا کان بمعنی التصییر والتسمیة تتعدی الی مفعولین

جلل الجلال والجلالة بزرگوار شدن باب ضرب

جمل الجمل شتر نر الجمال و الجملان و الجمالات ج الجمالة ج الجمالات جمع الجمل و الجمالات بضم الجیم فیهما رسنهای کشتی الجمالات جمع و قوله جمالات صفر فیهما الجملة همه چیز و الجملة همه یکبار الجمال خوبی شدن باب ضرب و النعت جمیل

جهل الجهل و الجهالة نادان شدن باب علم الجاهلیة روزگار کافری پیش از آمدن رسول علیه السلام

م

جثم الجثوم بر سینه خفتن مرغ باب نصر و ضرب

جحم الجحیم آتش بزرگ

جرم الجرم گناه کردن و گناه کاری داشتن باب ضرب الجرم حقا لا جرم کناه کردن

جسم الجسم تن

جحم الجحم بیدار

جهنم نام دوزخ

ن

جبن الجبن بددلی ترسیدن باب

جفن الجفن کاسه پلک

جنن الجن پنهان و پنهان کردن الجنة سپر و پرده الجنة دیوانگی پریان و دیوان الجان و الجنی پری الجنة ج و الجن ج الجان پدر پریان و مار خرد و هر درخت بزرگ بغایت و هی فیه جنة

دالجناب جماعة الجن

والعنة منه

يتضاء الجنين بچه در شكم مادر باشد الاجنة جمع الجنين و الجنون ديوانه
شدن المجنون ديوانه الجنان در اصل سپر و بوديد بعلي مختار او نفر ابضا يابن نصر
و جثو الجثو در بزانو در اصل باب علم الجثي جمع الجاثي جذو
الجذوة پاره آتش جبن التجابن بكسر شدن و دور شدن
جلو الجلاء از وطن برفتن شدن باب نصر التجليت پيدا كردانيدن
التجلي پيدا شدن روشن شدن جوو الجو الهوي الذي يعرب
من الارض جبه الجبهة پيشاني الجباه جمع جبي
الجباية كرد كردن باب ضرب الجابية حوض بزرگ الجوابي جمع
الاجتباء بر گزيدن جري الجري و الجريان رفتن آب
و جز آن باب ضرب الجارية كشتي الجواري جمع الجواري المنشآت
كشتيها بادبان بر كشيده و بكسر الشين ابتدا كننده رفتن
با موج براندن الاجراء و المجري راندن جزي الجزية كزيد
الجزاء باداش و باداش دادن و غلبه كي را بدل و بكردن
و جزي عنه هذا الامر اي قضي و ناب منه الجزي كفس
عن نفس باب ضرب جني الجني ميوه از درخت باز
كردن باب ضرب الجني را از درخت باز كردن يعني تازه الجني
ميوه چيده و قيل ما يجتني من الثمار يعني ميوه كه چيده

شو

٢١

الحمد لله... [illegible]

شود والله اعلم باب الحاء حاشا جر
كلمة تفيد معنى التنزيه في باب الاستثناء هم حرف باشد و هم فعل جون حرف
بود اسم را جر كند و جون فعل باشد نصب كند بر استثنا و روا باشد
حاشا لزيد و حاشى لزيد حتى تا حرف است براي انتها غايت
تا براي تعليل و استعمال وي بجهار طريق است ١ حرف جر بود اسم مفرد را
جر كند بشرط آنكه مجرور وي آخر جزء بود از آنچه مذكور است پيش از وي
يا جزئي كه ملاقي آخر جزو است از مذكور متقدم ٢ فعل مضارع را نصب
كند بتقدير ان ٣ براي عطف بود اسم مفرد را بشرط آنكه مذكور قبلها در معنى
جمع بود و مذكور بعدها اشرف جمع مذكور يا ارذل آن بود يا الزحمة
كه غايت مذكور ما قبلها تواند بود ٤ براي ابتدا كلام اگر مراد از ما قبله
بعدها جمله تامه بود و الوجهة پيدا نويسند بجز از امالت
حماء الحماء با عزيزن شدن جاه باب فتح الحماة بفتح الحاء و الميم
و الحماء عزيزن يعني گل سياه عين حمية ذات حماة
ب حبب الحبة دانه الواحدة حبة الحب
و المحبة دوستي الحب و الحبيب دوست و الاحباب
و الاحبة و الاحباء جمع و الحب و المحبة دوست داشتن
باب ضرب قيل محبة الله للعبد العفو و الانعام و محبة العبد لله الطاعة

والرضا، احب محبوب تر الاحباب دوست داشتن التحبيب دوست كردانيدن الاستحباب دوست داشتن وبر كزيدن **حجب** الحجاب پرده الحجب ج **دب** الحوب باك الحرب الحرب جنك المحراب جاي امام در مسجد وقبله اشراف المجالس ومقدمها المحاربة باكسي جنك كردن **حزب** الحزب كروه الاحزاب ج **حسب** حسب پس بود والف ولام نبود در بناي الحسب والحسبان والمحسبة بنا اشتن من فعل يفعل بكسر العين فيهما ومن باب فتح ايضا الحسب وشمردن وشماركننده الحسبان شمار وتير كوچك جمع حسبانة المحاسبة والحسبان شمردن الاحتساب مزد چشم داشتن وبشمار آوردن والنار تعدى بالباء **حصب** الحصب يعني هيزم الحاصب باد كه سنك آرد **حطب** الحطاب هيزم **حقب** عند اهل اللغة هشتاد سنة وفي لغة الزمان الطويل الحقب ج **حوب** الحوب كناه

ت

حوت الحوت ماهي الحيتان ج

ث

حنث الحنث شكستن **حدث** الاحدوثة سخن وافسانه الحاديث ج الحديث سخن وجمع الاحاديث ج الحدوث نو شدن باب نصر الاحداث نو كردن وحديث كردن التحديث حديث كردن

حرث الحرث بفتح الحاء وسكون الراء والحراثة كشت كردن والحرث جمع كردن مال كلا معمار باب نصر والحرث كشت كاشته وحرث الرجل امراته والحرث العمل الدنيا والاخرة **حنث** الحنث سوكند دروغ كردن يعني سكستن وبعدي يتعدى بمن مثله باب علم **حيث** انجا وهر جا كه اسمي مبهم است از ظروف مكان ومضاف شود بجملة اسمية وفعلية ودوا بود كه عبارت از زمان محمول افتد وعليه حمل قوله نخلا وكلا منها رغدا حيث شئتما اي اي وقت شئتما واخر حيث هر سه حركت مستعملست وحوث هر سه حركت در مجمع جمت امر است وجون مايدو بود وحيثما شود معمول شرط وخبر واجزم كند مثل ان

ج

حج الحج بالكسر والفتح مرو الحج بالكسر اسم للعمل قال سيبويه ويجوز ان يكون مصدرا كالعلم الحجة سال الحجج ج الحجج مت باريش بود شش الحج حج كردن وقصد كردن باب نصر والحج بحجت بر كسي غلبه كردن المحاجة والحجاج والتحاج باكسي حجت كفتن **حرج** الحرج تنك الحرج شدن باب علم **حوج** الحاجة نياز

د

حد الحد كرانه جزكي واندازه الحدود ج الحديد آهن وتيز الحداد ج المحادة باكسي رد كردن **حرد** الحرد آهنك كردن باب ضرب **حسد** الحسد بد خواهي الحسد والحسود والحاسدة

مفعول

برخواستن و يعدى الى الثانى بنفسه و يعلى باب نصر و ضرب حمد الحمدُ

و الحصاد بالفتح والكسر درو كردن باب نصر الحصيد درود حقد الحقد

شتافتن در خدمت باب ضرب الحافد نبيره و خدمتكار الحفدة ج حمل

الحمد ستودن باب علم و سپاس و ستايش يعنى اول محمود ست و ...

الحاصل المحمد التحميد ستودن احمد محمد نام پيغامبر عليهم السلام

الحميد ستوده جد الجد والجدوة بكندن باب ضرب

حنذ الحنذ بريان كردن گوسفند اندر زمين باب ضرب

الحنيذ اندر زمين بريان كرده حوز الانتحاء عليه كردن

حبر الحبر دانشمند الاحبار ج الحبر والحبور شاد مان

كردن باب نصر حجر الحجر حرام و گناه زير وطن ترتيب و خود

المحجور ج و دايز خود و يستوى فى الوصف به المذكر والمونث

والتثنية والجمع قيل الحجر وادى قوم صالح ثمود الذين

سكنوا فى ذلك الوادى و هو بين المدينة والشام لذلك

قيل اصحاب الحجر و الحجر بازداشتن و حطيم كعبه و الحجر سنگ

الاحجار والحجارة ج و قيل الحجارة سنگ و سنگها

الحجرة يكى الحجر بازداشتن كسى را از تصرف در مال

خويش و يعدى بعلى و حرام كردن و يعدى بعلى بنفسه باب نصر

حج

٢٣

جحر المجحور انباشته بازداشته الحجرة معروف و هى القطعة من الارض

المحجورة لحايط الحجرات بفتحتين و بضمة ثم سكون و بضمة ثم فتح ج حذر

الحذر سلاح ميم الحذر پرهيز كردن و ترسيدن باب علم التحذير ضد كردن

حرر الحر آزاد المحرور اكرم الحر آزاد التحرير آزاد كردن و پاكيزه كردن

سخن الحرير و نان حسر الحسر دريغ سخت اى پشيمان

الحسرات ج الحسرة والحسرة دريغ خوردن باب علم الحسور رنجانيدن

و كند شدن بصر الحسور رنجه شدن كالاعياء باب نصر و ضرب حصر

الحصر بازداشتن و در حصار كردن و تنگ گرفتن باب نصر الحصر تنگ دل شدن

و در ماندن در سخن باب علم الحصور المك بزنان نزديكى نكند و ايضا فى

از كم فى نفس ان تقول الحصير زندان الاحصار بازداشتن

خصم بازداشته شود به بيمارى يا بدشمن حضر الحضور

حاضر آمدن باب نصر و فعل بالكسر يفعل بالضم لغة فيه شاذ

الحضارة مقيم شدن بحضر ضد بيابانى حاضرة البحر ده كه نزديك

دريا بود الاحضار حاضر كردن الاحتضار حاضر آمدن خطر

الحظر بازداشتن كسى را از تصرف در مال خويش و حرام

كردن باب نصر الاحتظار حظيره ساختن از شاخ درخت

حفر الحفرة مغاك الحفر ج الحافرة اول كار حمر الاحمر

حنجر الحنجرة

باب كلمو الحناجر

جماعت

سرخ الحمار خر الحمر الحمير جمع الحمار حنجر الحنجرة نای گلو الحناجر ج

حور الحَوَر انک سیاهی چشم بالغایت سیاه و سپید سخت سپید

بود موئث الحوراء الحور ج الحواري يار وقيل لاصحاب

عيسى عليه السلام الحواريون ج الحور باز گشتن و کاسته

شدن باب نصر المحاورة والحوار یکی را جواب دادن التحاور

یکدیگر را جواب دادن حير الحيرة سرگشته شدن الحيران سرگردان

ن حجز الحجز باز داشتن باب نصر حيز التحيز واسم المكان الحيز

سویکی شدن و دیگر سو گردیدن و بر خود پیچیدن وقال سيبويه

هو تفيعل من حزت الشيء واصله التحيوز متحيزا طالب

حيزا اي ناحيته يقوي به س حبس الحبس باز

داشتن باب ضرب حرس الحراسة پاسبانی کردن و نگاهداشتن

باب نصر الحرس جمع الحارس حسس الحس کشتن باب نصر

الحسيس آواز الاحساس دیدن و دانستن و یافتن

التحسس خبری جستن ص حرص الحرص کدسته

و سر باره شدن باب علم والحرص آرزوی کردن وقيل

آرزوی کردن باب ضرب و علم الحريص نیکوخواهان اي خواهنده

الحرص حريص ج حصحص الحصحصة پیدا شدن حيص

المحقحقة
شور اضطراب الفتنة والفرج
اذا ضوعف ... الحصاد

ض حرض الحرض ... جای گردیدن المحيض باب ضرب گردیدن الحيض

و نزف هلاک شدن و گداختن از اندوه یا از عشق باب علم والنعت

نعل بفتحتين الواحد والجمع سواء فيه التحريض برانگيختن حضض

الحض برانگیختن باب نصر المحاضة یکدیگر را برافزودن اي

برانگیختن حيض الحيض نماز شدن زن یا دیدن خونی مخصوص

والمحيض نمازی زن ط حبط الحبط والحبوط

باطل شدن باب علم الاحباط باطل کردن عمل حطط

الحط کم کردن و فرود افکندن باب نصر الحطة کلمه شهادت

و کلمه که از آن گناه در گذرانند یعنی حطة

فرود افکندن حوط الاحاطة گرد چیزی در آمدن و بدانستن

و بچیزی بالیا ظ حظظ الحظ بهره الحظوظ ج

حفظ الحفظ نگاهداشتن باب علم الحفظة جمع الحافظ

کتاب حفیظ لوح محفوظ الحفیظ نگاهبان المحافظة

بر چیزی نگاهبان بودن و نگاهداشتن از الاستحفاظ

نگاه داشتن خواستن ف حرف الحرف کرانه التحريف

بگردانیدن سخن التحرف بگردیدن حفف گرد چیزی

در آوردن الحفوف گرد چیزی در آمدن کالاحاطة باب نصر

کفتن

١

حقف الحقف ریگ توده الاحقاف ج حلف الحلف والحلوف کرد
بر چیزی در آمد؛ سوگند خوردن باب ضرب الحلّاف بسیار الحالف
حنف الحنیف مسلمان پاک و اصلیکه گشته از دین باطل و نعال
المحنوق و نعال المحیم الحنفا ج حنق الحنوق داد باب ضرب ق حدق
الحدیقه بستان دیوار کشیده الحدائق ج حرق الحرق بسوهان
سائیدن و دندان از خشم بر هم بخائیدن باب نصر و ضرب
الاحراق بسوختن الحریق آتش سوختن التحریق بسیار سوختن
الاحتراق سوخته شدن حقق الحق من اسماء الله
تعالی و الحق ضد الباطل الحق درست کردن و واجب
کردن و واجب شدن و سزاوار گردانیدن باب ضرب الحقیق
سزاوار الاحق سزاوارتر الاحقاق حق کردن الاستحقاق
سزاوار شدن الحاقة قیامت حلق الحلق
موی ستردن باب ضرب التحلیق بسیار ستردن حیق الحیق
فرود آمدن بد او مکروه باب علم ک حبک
الحبک بضمتین راههای آسمان جمع حبیکه و حباک
حنک الحنک از بر کندیدن و الحیش نهاکی بر آر سور
ل حبل الحبل کتاب و رسن و عهد
الحبال ج حبل الورید رگ گردن حصل التحصیل

بیدا کردن

کرد کردن

٢٧

کرد کردن و بیدا کردن حلل الحلّ و الحلول و المحل فرود آمدن و یعدی بالباء
و بالی باب ضرب نصر الحلال ... و از حرام بیرون آمدن و حلال
شدن و یعدی باللام باب ضرب المحل حلال و فرود آمدن الحلیل شوی
و هم مرد و زن الحلیلة الحلائل ج الحلیلة و المحلل انجا
که ذبح قربانی شود لا حلال فرود آمدن و حلال کردن التحلیل و التحلة
سوگند راست کردن و حلال کردن حمل الحمل بار شکم و بار درخت
الحملان بر رو بت الحمل برداشتن و آبستن شدن و حملدر شدن
الحمالة مبالغة الحاملة التحمیل بار برنهادن الاحتمال برداشتن
الحمولة شتران بارکش حول الحول گرد اگرد گرد طرف
مکانت الحول سال و جدائی افکندن باب نصر الحول
اسم بمعنی التحویل فقال حولوا عنها تحویلا و حولا قال
ابو عبیده حول تحویلا فقال تحول من مکانه حولا
التحویل بگردانیدن التحول از جای بجای شدن
و یعدی بعن ... و حیله کردن الحیلة حاله م
حتم الحتم واجب کردن باب ضرب حرم الحرم و الحرمان
بی روزی کردن باب ضرب الحرم و الحرمة کلا اسما بالضم
والسکون ناروا باشدن باب نصر و صغر و النعت حرم
و حرام الحرام و الحرمة تنح نشاید شکستن از الحرام ج

الحرام چیزی با حرمت وچیزی حرام وماه حرام رجل حرام احرام گرفته
الحُرُم ج المسجد الحرام خانه کعبه الاشهر الحرم ماههاء وکرنجهار
سه متصل ذو القعده وذو الحج ویکی محرم ویکی علاحده ماه
رجب التحریم حرام کردن **حسم** الحَسْمُ بریدن باب ضرب الحُسُوم
جمع حاسم او مصدر بمعنی الاستیصال **حطم** الحَطْمُ شکستن
باب ضرب الحُطَمَة دوزخ الحُطَام ورزه کیاه وجزان
حکم الحُکْمُ حکمت وحکم کردن باب نصر الحِکْمَة سخن استوار و
باز داشتن از ناشایست وکردار درست وهی ایضا فهم
المعانی ودانش الحَکَم میانجی ای المتوسط الحکم استوار
کار ودرست کفتار الحکیم الذکر الحکیم قرآن والحکیم بمعنی
المحکم والمحکم والحاکم ای الناطق بالحکمة الحاکم
داور الحکام ج الاحکام استوار کردن التحکیم منع کردن
وحاکم کردانیدن کسی را در مال خویش التحاکم
بایکدیگر بحاکم شدن ویعدی بالی **حلقم** الحُلْقُوم نای
کلوی **حلم** الحِلْم بردباری الحُلَمَة بردبار الحُلْم خواب
الاحلام ج وخواب دیدن باب نصر **حمم** الحمیم آب گرم و
خویشاوند الحُمَمُ دود سیاه وتاکید اسود یقال
اسود یحموم الاحمام تب آوردن یقال احمه الله فهو محموم

شکستن
شکسته

رایاه کردانیدن وکرم کردن از باب **ن** **حزن**
الحُزْن والحَزَن اندوه الاحزان ج واندوهگین شدن
باب علم والنعت فعل وفعیل الحَزْن اندوهگین کردن باب
نصر والاحزان اندوهگین کردن والاحزان لغة تمیم جارت
علی الشذوذ **حسن** الحُسْن نیکویی المحاسن ج
الحَسَن نیکو وخوب روی والانثی حسنة وحسناء
الحِسان ج الحُسْنی والحَسَنة نیکویی اسم صفت است
الاحسن للذکر والحسنی للمونث نیکوتر الحُسْن
نیکو شدن باب صغر والنعت حَسَن الاحسان نیکویی
کردن ویعدی بالباء وبالی ودانستن **حصن** الحِصْن
پناهگاه وجای استوار کرده التحصّن عفت نمودن وحصار
گرفتن **حنن** حُنَیْن وادی است میان مکه وطایف
یوم حُنَیْن روز غزا الحَنین والحَنان بخشودن
باب ضرب **حین** حِین هنگام الاحیان ج الاحایین
جج **ف** **حفو** الحفاوة باستقصاء از حال کسی پرسیدن
وتیمار داشتن در کاری ویعدی بعن وبالباء باب علم
الحَفِیّ مهربان ونیک پرسنده الاحفاء الحاح کردن در سوال
کردن

الحَیْن الهلاک باالفتح

٤٦

الحصون جماعت الاحصان
نکاه داشتن وشوهر کردن
مرد المحصنات زنان آزاد
المتحصین استوار کردن

حيو الحيوة والحياة زندگاني الحيوان زندگاني كه در وي مرگ
نباشد وهر جانوري الحي زنده الاحياء جمع الحية مار الحيوة
والحيوان والحي بالكسر زنده شدن باب علم والمدغم حيي
وحي الحياء زنده كردانيدن يحيى نام پيغامبر عليه السلام
الاحياء زنده كردن التحية سلام كردن بر كسي ودعاء پادشاه
كردانيدن وزندگاني دادن والتحية درود دعا شاهي الاستحياء
شرم داشتن ويعدى بنفسه ومذهب الحجاز يستحيي
يستحيي بيائين على الاصل ومذهب بني تميم استحى
يستحي بياء واحد وزنده كذاشتن

ي

حري التحري صواب جستن حصي الاحصاء شمردن وتوانستن
ودانستن حلي الحلية والحلي پيرايه الحلي جمع التحلية
زيور بر كردن وكسي را صفت كردن ونشان كسي را دادن حمي الحمي
گرم شدن باب ضرب والنعت حمي وحمية الحامي آنكه نر شتر كشن
كه بگذارند تا چنانكه خواهد چرا كند وآب خورد وبروي نشيند
بار ننهند بسبب آنكه از پشت او ده شكم گرفته باشد الحمية ... حميه
الجاهلية ننگ وزنگار كافري الاحماء گرم كردن حوي الحوة
سياهي وام الحاوية والحوية والحاوياء حبر روده الحوايا جمع

٢٧

باب الخاء

ا

اخبا الخبأ نهان كردن باب فتح
ونهان كرده يعني بار لرزو كياه خسا الخسا دور كردن الخسو
دور شدن كلاهما از باب فتح خطأ الخطاء والخطيئة گناه الخطيئات
والخطايا جمع الخطاء والخطاء ضد الصواب الخطاء والخطا بالفتح
فيهما والخطاء والخطئة بالكسر والتسكين فيهما والخاطئة گناه
كردن باب علم وجاء خطي بمعنى اخطاء اذا لم يصيب الصواب
اخطاء والخطاء كالعطاء خطا كردن باب فتح والاسم اخطاء
اخطاء بمعنى خطاء اي اثم ومنه قوله تعالى او اخطانا

باب ب

خرب الخراب ويراني الاخربة جمع ويران شدن باب علم
الاخراب والتخريب ويران كردن وقيل خرّبوا بيوتهم شدد
لتشفي الفعل والمبالغة خشب الخشب چوب
الخشب جمع خطب الخطب كار بزرگ الخطبة
زن خواستن يعني خواستگاري كردن باب نصر المخاطبة والخطاب
باكسي سخن گفتن خيب الخيبة بي بهره ماندن باب ضرب

ت

خبت الاخبات فروتني كردن خفت المخافتة نرم
خواندن ويعدى بالباء التخافت پنهان راز گفتن

ث

خبث الخباثة والخبث پليد شدن باب صغر والنعت خبيث

خطبه كردن
الخطب والخطبة زن
الخطيبي
[illegible] خواستن
والخلب فريفتن الخلب
كياه [illegible]

الحباشج ج **خرج** الخرج والخراج الجعل والاجر الخروج والمخرج بيرون امدن باب نصر الاخراج والمخرج بيرون آمدن اوردن الاستخراج بيرون خواستن و بيرون اوردن **د** **خدد** الخدخ الخدود ج الاخدود شكاف در زمين كاشد اخور و خندق **خضد** الخضد خار از درخت زدن يعني دور كردن باب ضرب **خلد** الخلد جاودانكي الخلود جاودان شدن باب نصر الاخلاد سد كردن وجاودانه كردن و دير بروز شدن التخليد جاودانه كردن وكوشواره در كوش كردن كسي را و دست نكهر داردن دست كردن **خمد** الخمود فرونشستن اتش باب نصر **ر** **خبر** الخبر والخبر اكاهي الاخبار ج الخبير اكاه الخبر والخبرة ازمودن باب نصر **ختر** الختر عذر كردن باب ضرب الختار سخت عذر كننده **خرر** الخرور افتادن باب ضرب **خسر** الخسر بالضم والخسران والخسارة زيان كردن باب علم الخسار زيان الاخسر زيان كارتر الاخسار كاستن التخسير هلاك كردن و زيان كار كرداينلن ونسبت بخسارت كردن ومنه قوله تعالى فما تزيدونني غير تخسير وقيل كلما دعوتكم الى هدى ازددتم غيا وتكذيبا فزادت خسارتكم **خضر** الخضر والاخضر سبز الخضر ج الاخضر

الاخضار سبز شدن **خمر** الخمر مي وانكور الخمار مقنعه زنان جمع الخمر ج **خنزير** الخنزير خوك الخنازير ج **خور** الخوار بانك كاو و بانك كردن كاو باب نصر **الخير** نيكي وابن نكوتر و جمع بمعني تفضيل بود الف و لام در وي نبود و نكردي و نيز و تمنيه و جمع در وي روا نبود والخير المال والخير والخيور مرد بركزين بر هيز الاخيار كزيدكان ونيكان جمع خير و خير الخيرة زن بر هيزكار و كزين الاختيار بركزيدن و في التعدي كالاستغفار التخيير بركزيدن الخيرات نيكويها و طاعتها **ز** **خبز** الخبز نان **س** **خمس** خمستن خ مرد خمس بنج زن الحد الخمس ج يك الخمس بنج شلن و بنج يك كرفتن باب ضرب خمسون ز رفته و خمسين در نصب و جر بنجاه **خنس** الخنوس باز بس شدن و بنهان شدن باب نصر الخنس جمع الخانس باز بس شوندكان الخناس مبالغه في الخانس ديو وسواس الخناس كويند بسبب انكه در حالت ذكر حق باز بس شود **ص** **خرص** الخرص دروغ كفتن و حرز كردن باب نصر الخراص مبالغه الخارص **خصص** الخصاصة درويشي و درخالي واحدة الخصاص الخصوص و الخصوصية بالفتح والضم

الخزابة لازدي كردن وبعتدي الباع
قال الاصمعي الخاذب سارق
البعرانخاصة صاحب اصحاب البصر

والعم أقص والخصيص والخاصة خاص كردن الخاصة
الذي اختصصته لنفسك وهو ضد العامة فقال هذا
خاصتي بار ويژه را اختصاص بر گزيدن **خلص** الخالصة
خاص مردم الخلاص رستگاری و برستن الخلوص والخالصة
ويژه شدن والخلوص بجا شدن والجميع باب نصر الاخلاص ويژه
كردن و امتنع كردن والمخلصا والمخلص الذي زاشوب
ايمانه بشك ولا اعماله بريا الاستخلاص برای خويشتن
ويژه كردن يعني بر گزيدن ورهاييدن خواستن **خمص** المخمصة
گرسنگی ض **خفض** الخفض فرو داشتن باب ضرب
خوض الخوض در كاری خوض كردن و در رفتن باب نصر ط
خبط التخبط تباه كردن و ناقص عقل كردن و مصروع و ديوانه
كردن **خرط** الخرط نشستن باب نصر **خلط** الخلط آميختن
باب ضرب الخليط انباز الخلطاء جمع المخالطة باكسی آميختن
الاختلاط آميخته شدن و شوريده خرد شدن **خمط** الخمط
جمع الخاطئ درخت اراك **خيط** الخيط رشته الخياط
سوزن ع **خدع** الخدع والخديعة فريفتن باب فتح
يقال اخدعته لنفسه اي عن نفسه وقيل ادخله معي

تحويشه نفسه او انتقصته نفسه يجري الى الخوابي وعلى الوجهين
يحيى قوله تعالى وما يخدعون الا انفسهم بضم الياء وفتح الدال المخادعة
والخداع بكديگر فريفتن **خشع** الخشوع فروتنی كردن باب فتح
يقال خشع بصره غضه وخشعت الارض بيست و لم تمطر ومنه
انك ترى الارض خاشعة **خضع** الخضوع فروتنی باب فتح
خلع الخلع جامه بيرون كردن و خلوت دادن باب فتح ف
خسف الخسف بزمين فرو بردن الخسوف بزمين
فرو شدن و گرفته شدن ماه كلا الفعلان باب ضرب **خصف** الخصف
بر هم نهادن و نعلين دوختن باب ضرب **خطف** الخطف
ربودن باب علم التخطف ربودن **خفق** الخفق [illegible] سبك
الخفاف جمع الخفة سبكی و سبك شدن باب ضرب التخفيف
سبك كردن الاستخفاف سبك كردن و سبك داشتن
و استخفاف كردن **خلف** خلف پس ظرف مكان است
از جهات ست والخلف گروه و فرزند و الخلف گروهی كه
از پس گروهی ايند ابتدا خلاف الخلافة بجای كسی
كه پيش از تو بوده باشند ايستادن باب نصر الخليفة
بجای ديگری ايستاده الخلائف والخلفاء جمع الخليفة

بسين معنی خلف

الخليفة

بس يكديكر آمدن بجاي چيزي ايستادن واختلاف شب وروز الخوالف
زنان كه خليفه شوهران باشند در خانه چون شوهران ايشان بجرو
روند الاخلاف وعده خلاف وخلوف بازداشتن التخليف واپس
كذاشتن المخالفة والخلاف باكسى خلاف كردن الاختلاف
زديكر كسى شدن ويعدى بالى بايكديكر خلاف كردن الاستخلاف
بجاى كسى ايستادن خواستن وخليفه كردن التخلف واپس
ايستادن ويعدى بعن **خوف** الخوف والخيفة ترس
والخوف والمخافة والخيفة ترسيدن باب علم
والنعت خائف وانما قالوا خاف على فعل والخوف العلم
قال الله تعالى الا ان يخافا اى يعلما ويوقنا الخوف والخيف
جمع الخائف التخويف ترسانيدن التخوف كم كردن وترسيدن

ق **خرق** الخرق دريدن ودروغ گفتن وزمين
بريدن برفتن باب ضرب **خلق** الخلق خوى الخلاق
نصيب نيك الخلق آفريدن وتقدير كردن باب نصر
والخلق آفريدكان يستوي فيه الواحد والجمع والمذكر
والمؤنث الخالق والخلاق آفريدكار الخليق سزاوار
التخليق تمام خلق كردن ونسو كردن يعنى نغول كردن

كردن

چيزي

مخلوقه

مخلقة صورت پيدا آوردن وهموار ساختن كردن از نقصان
وعيب الاختلاق دروغ بر بافتن **خنق** الاختناق خفه
شدن **ل** **خبل** الخبال تباهى **خذل** الخذلان
فروكذاشتن باب نصر الخذول ج **خردل** الخردل سپندان خود
خلل الخلة دوستى الخليل دوست الاخلاء ج خلال
درميان از ظروف مكانست درين كلمه الف ولام نيايد المخاللة
والخلال بايكديكر دوستى داشتن **خول** الخال
برادر مادر الاخوال والخؤولة ج المخالة خواهر مادر الخالات
ج التخويل پادشاه كردانيدن بر چيزي وخداوند چيزي كردانيدن
خيل الخيل اسبان التخييل كسى را خيال نمودن وبگمان
افكندن الاختيال خراميدن **م** **ختم** الختم مهر كردن وتمام
تمام كردن باب ضرب الختام مهر وپايان كار **خرطم** الخرطوم
بينى **خصم** الخصم غلبه كردن كسى را بخصومت باب ضرب
وهذا شاذ لان القياس ان يكون هذا من باب نصر ومنه قراءة حمزة وهم
يخصمون الخصم والخصيم خصومت كننده الخصام ج المخاصمة
والخصام والاختصام والتخاصم بايكديكر خصومت كردن **خيم**
الخيمة معروف الخيام ج **ن** **خذن** الخذن دوست
كردن

چون زدن

الاخزان ج خزن الخزان نگاه داشتن مال وجز آن باب نصر
الخزانة جمع الخازن الخزانة والخزينة گنجينه الخزائن
ج خون الخون والخيانة خيانت كردن يعدى بالى المفعولين
بنفسه ويغني باب نصر الخوان سخت خيانت كرد الاختيان خيانت
كردن و خطو الخطو گام زدن باب نصر الخطوة گام
باب نصر الخطوة ميان دو گام خطوات الشيطان طرقه وآثاره
خلو الخلو خالى شدن وبكذشتن وخلا در فعليت وحرف ورسم عمل
ملحقات است واكر ما بروى در آيد جز نصب نكند الخلوة والخلاء
خلوت كردن با كسى يقال خلا به ومعه واليه يعنى وخلوت
بر اى بخرت به وكلا اصاف باب نصر التخلية برها كردن
التخلي خالى ي خزى الخزى بالكسر والسكون
رسوا كردن وخوار شدن باب علم الاخزاء دور كردن وخوار كردن
ورسوا كردن خشى الخشية ترسيدن باب علم قوله تعالى فخشينا
اى كرهنا وجاء بمعنى العلم خفى الخفية بضم الخاء وكسرها
نهانى الخفاء خالى بوشيده شدن باب علم الخفى پوشيدن اخفى
نهان تر الاخفاء نهان كردن الاستخفاء نهان شدن الخفا خلاف
شدن سراى ويخفا در لر باب ضرب باب الدال

د ادرء الدرء باز داشتن باب فتح الادراء دور كردن ما ربكى المداراة
ولا ادارة با يكديگر خلاف كردن دفأ الدفء بوى گرم شدن ايد از
لباس وخيمه وبساط ساخته از صوف يا از پشم تا الدفاء
والدفاءة گرم شدن باب علم ذناء الدناءة والدنوءة
ناكس شدن وخوار شدن باب فتح ب داب
الداب عادت الداب والداب والدؤوب بيوسته كارى
كردن بجد ورنج ديدن باب فتح ذيب الذئب والذئبة نرم
شدن رفتن باب ضرب الدابة جنبنده نقع على كل حيوان وعلى
الذكر وعلى الانثى الدواب ج دابة الارض مورچه جو خولاج
درج الدرجة با كاه بالا الدرجات ج الاستدراج اندك اندك
نزديك گردانيدن سوى يكى را خشم وعقوبت خويش د
داود نام پيغمبر عليه السلام ر دبر الدبر پس الادبار
ج الدبور پشت دادن بر روز ودوفرا كردن باب نصر دابر القوم
آخر منهم وما يتبعه نفوسهم وقطع الدابر عبارة عن الاستيصال
الادبار پشت دادن التدبير انديشه كردن در عاقبت وا زپس
مرگ بنده را آزاد كردن التدبر ولا دبر با انديشه از كارى
شدن دثر التدثر والتدثير جامه خويش در گرفتن

الدلالة دبنينك
جنبانيدن آمو وقت
رفتن ه تا جصاكه
الدرنحة
مطيع شدن كبوتر
ماده را ه حصاكه

دحر الأحر والدحور دور كردن باب فتح دخر الدخور خوار
كردن وخوار شدن باب سمع درر الدرى روشن شدن
ما شدد در المدرار ابرى كه نيك بارد دسر الدسار ميخ
آهنين وليف كه تخته كشتى بدو استوار كنند الدسر جمع
دمر التدمير هلاك كردن دنر الدينار مر اصله دنار
ابدلت احدى النونين ياء دور الدار سراى
والدور والديار والدور جمع دار الدار بهشت
الدور والدوران گشتن باب نصر الدائرة گردش
روزگار الدوائر جمع دائرة السوء العذاب الديار هم
كس وقيل خداوند دير يقال ما في الدار ديار اى
احد فيعال من الدور او من الدار او من الدير وهو من
الاسماء المستعملة فى النفى العام الادارة گردانيدن دهر
الدهر روزگار س درس الدرس والدراسة
خواندن الدروس كهنه شدن كلام ومانند باب نصر المدارسة
باكسى چيزى درس كردن دسس الدس پنهان كردن باب
نصر التدسية پنهان كردن وكم نام كردن والاصل التدسيس
قلبت السين الاخيرة ياء فيبنى على مصادر الناقص واصل

دسها

دسها دسّيها ض دحض الدحوض باطل شدن حجت
باب فتح الادحاض باطل كردن ع دعع الدع راندن بعنف
باب نصر دفع الدفع باز داشتن وباز كردن با نيكويى سوختن
ودادن باب فتح المدافعة والدفاع كسى را دفع كردن دمع
الدمع آب چشم الدموع جمع غ دمغ الدمغ باطل كردن
وبر شكستن چنانكه مغز سر باب فتح ق دفق
الدفق بيرون ريختن آب باب نصر من ماء دافق ذى
دفق عند البصريين كلابن ومدفوق عند الكوفيين
كعيشة راضية دهق الدهاق پر وپياپى ك
درك الدرك والدرك پايگاه فرو سو الدركة
بعنى الدركات جمع الادراك دريافتن واندر رسيدن
كودك التدارك والادراك دريافتن دكك الدك
جاى هموار وخرد منه كردن وشكستن باب نصر دلك
الدلوك گشتن آفتاب ووقت زوال وفرو رفتن
باب ضرب ل دخل الدخول والمدخل
در آمدن باب نصر الدخل تباهى وخيانت الادخال
والمدخل در آوردن والمدخل جاى در آوردن

الادخال والدخول جمع **دول** الدولة بجرد است بدست داد
شود والفتح للمرة يعني الدول وقيل الدولة بالضم اسم
للمال الذي يتداوله الناس فيكون مرة لهذا والدولة
بالفتح الفعل والانتقال من حال الى حال والمداولة دست بدست دادن
وگردانيدن روزگار **درم** الدرم الدرمة درمم الدرامم جمع
دمدم الدمدمة هلاك كردن وخشم گرفتن **دوم** الدوم
والدوام هميشه بودن باب نصر **دهم** الادهيمام سياه
شدن گشت از غايت سيرابي

ن

دخن الدخان
دود **دون** بهشت معنى مستعمل شود ١ بمعنى بد ۲ ازاما دون كل
۲ بمعنى جز الا ازيد احدا دون كل ۳ بمعنى تحت يعنى فرود تر هو دون
ذلك وقد يجيء بمعنى فوق ٤ بمعنى قبل اي پيش دون النهر
اسد ٥ اسم فعل متعد يعنى خذ دونك زيدا ٦ اسم فعلى
لازم بمعنى اخر دونك وزيدا بمعنى جري خسيس هذا شيء دون
ودون ذلك ودر همه حال اضافت بوي لازم است مگر در حاله كه بمعنى
خسيس بود كه اضافت دركز صورت لازم نيست و در حالة
اضافت اعراب بوي نبود مگر نصب على الظرفية لا اصلية
و بجيء بمعنى التقريب فيجيء لا اغرابها ايضا **دهن** الدهن روغن

(margin, top) الدولة ... [illegible]

(margin, right) بالفتح

(margin, bottom) الدهان

الدهان جمع والدهان اديم سرخ لا ادهان مداهنت كردن يعنى
از حق بوي باطل ميل كردن **دين** الدين وام الديون جمع
الدين كيش وشمار وجزا لا ادمان جمع والدين مقهور كردن وفرمان
بردار كردن وحكم كردن وجزا دادن التداين بوام كردن وخريدن
بوام مدين قرية شعيب عليه السلام قبيل الصحيح المدن وصوابها

و

دعو الدعو كردن باب نصر **دعو** الدعاء والدعوة
والدعوى خواندن باب نصر تقال دعوت فلانا ودعوت الله له بالخير
وعليه بالشر دعا وقد في قوله تعالى تدعوا من ادبر وتولى
اي تعذب من قولهم دعاه الله اي عذبه وهذا قول المبرد وقد جاء
دعوتهم ربنا اي سميته وصوفة التوري حلف الاستغفار
الدعي پسر خوانده ادعياء جمع الادعاء دعوي كردن
ويا كردن **دلو** الدلو دلو الدي جمع والدلاء جمع الادلاء
فرو كردن دلو وجمع اوردن وشون دادن التدلية
كسي را دركاري افكندن بجايي وچيزي بجايي فرو كداشتن
التدلي بجاي فرود آمدن وفرو هشتن **دم** الدم
خون اصله دمو الدماء جمع **دنو** الدنو نزديك شدن باب
نصر الادنى نزديكتر وفروتر الدنيا مونث ادنى ومنه

(margin, left) الدين مقهور كردن وخوار كردن بحكم كردن و بادشاه كردن وفرمان بردار كردن كسي را ناچار

الدنيا اين جهان الادناء نزديك كردن **ي** درى الدِّرَايَةُ
دانستن باب ضرب الادراء آگاه كردن دهى الدهى كسى را
بلايى صعب رسانيدن باب فتح ادهى سخت تر **باب الذال**
اذا ذا از مردان اسم اشارت است مر قريب را در مذكر و ها تنبيه بود
بودن هذا گويند و كاف خطاب نيز بود در آخر شود
چنانك ذاك ذاكما ذاكم ذاكِ ذاكنّ و اين اشارت بود
مر وسط را و لام با كاف زيادت كنند چنانك ذلك اى آخر
و از اشارت سوى بعيد بود و كاف را هيچ نبود و
در تثنيه ذان رفعا و ذين نصبا و جرا گويند و تثنيه
در لحوق ها و كاف مثل ذانك چنانك لام تثنيه منفصل
نبود و جز ذا بعد ما استفهاميه اسم موصول نبود و معنى
ماذا صنعتَ اى شىء الذى صنعتَه او اى شىء
صنعتَ و از اين ذا در نحو روا بود كه اسم اشارت دارند
و بعد ما موصول نيز از اين افتد قال ابو البقاء فى قوله
تعالى من ذى الذى تعرض من استفهام من فى موضع
الرفع بالابتداء و ذا خبره والذى نعت لذا
و بدل منه و نوض صلة الذى و لا يجوز ان يكون من و ذا

بمنزلة اسم واحد كما كانت ماذا **ذرء** الذرء آفريدن باب فتح
الذرية نسل آدمى و بچه و الذرية اسم يقع على الآباء
و الامهات و الابناء و وزنه فعلية و قيل اصله من الذراء
من الذرء و وزنه فعيلة الذرارى ج **ب** **ذيب**
الذئب گرگ **ذيب** الذباب مگس **ذبذب** الذبذبة باز
گرديدن **ذنب** الذنب گناه الذنوب ج الذنوب بهره **ذهب**
الذهب زر الذهاب و الذهوب رفتن و يتعدى بالباء
باب فتح الاذهاب بردن **ح** **ذبح** الذبح گلو بريدن
باب فتح الذبح كشتنى التذبيح بسيار كشتن **د** **ذود**
الذود و الذياد راندن باب نصر **ر** **ذخر** الاذخار يعنى
نهادن يعنى ذخيره كردن **ذرر** الذرة مورچه خورد **ذكر**
الذكر نر الذكور و الذكران ج الذكر قرآن و الذكر
و الذكرى ياد كردن باب نصر و الذكر على ضربين ذكر هو
خلاف النسيان كقوله تعالى و ما انسانيه الا الشيطان
ان اذكره و ذكر هو قول و هو على ضربين قول لا عيب فيه
للمذكور و هو كثير و قول فيه ثلب للمذكور اى عيب كقوله
تعالى حكاية عن قوم ابراهيم سمعنا فتى يذكرهم يقال له

ذنب الذنب گناه الذنوب جمع الذنوب بهره مكرر شد

گوسفند

ابراهيم ايه بعيبهم والذكري پند الاذكار والتذكير والتذكرة

پند دادن والتذكير والتذكرة پند دادن والاذكار والاذكار

ياد دادن التذكر والاذكار ياد كردن و ياد آوردن و پند گرفتن

و پند پذيرفتن ع ذرع الذرع سينه وتوانايي الذراع گز

و ساق دست وهو من طرف المرفق الى طرف الاصبع الوسطى

ذوع الاذاعة آشكارا كردن ق ذوق الذوق

چشيدن باب نصر الاذاقة چشانيدن ل ذلل

الذل والذلة خوار الذل نرمي الذليل خوار و نرم

الاذلة والاذلاء ج الذلول ج ستور نرم و زمين

كه كدام مر را عت د الاذلال والذلة و المذلة خوار شدن

والذل نرم شدن كلاهما باب نصر الاذلال خوار كردن

التذليل خوار كردن و نرم كردن وقوله تعالى وذللت

قطوفها تذليلا اي سويت عناقيدها وقيل

جعل ذللك اذا تنهم من قولهم حائط ذليل

اذا كان قصيرا ذهل الذهول مشغول شدن

لمب فتح وبعد كمع م ذام الذام نكوهيدن

و عيب كردن باب فتح ذم الذم نكوهيدن باب نصر

الذمة

الذمة زينهار ن ذعن الاذعان گردن نهادن

ذقن الذقن زنخ الاذقان ج ف ذرو الذرو

باد بردن و بر داشتن باد چيزي را و بشتاب رفتن

باب نصر ذكو التذكية كلو بريدن ذو ذو خداوند وي را لازم

اضافت است واضافت وي نبود مگر با اسم جنس واعراب وي حالة رفعي

بواو وحالة نصبي بالف وحالة جري بيا بود چون جا ذو مال

ورايت ذا مال ومررت بذي مال و تثنيه و جمع وي در رفع ذوا مال

و ذوو مال و در نصب و جر ذوي مال و ذوي مال آيد و مؤنث

وي ذات بود و اعراب وي بحركت باشد و وي نيز لازم

اضافت است چون هذه ذات مال اين زن خداوند مال است

و جمع وي ذوات مال آيد ه ذه اين زن اسم اشارت

است مر واحد مؤنث را وها تنبيه بر وي پيوندد هذه گردد

و كاف و لام بر وي پيوندد ي ذي اسم اشارت است

بمعني ذه و وي را طوق ها و كاف حكم ذا دارد چون الحاق لام

بوي ملحق نبود و تثنيه ذي وذه از لفظ ايشان نيايد بلكه

از لفظ تا آيد چون تان و تين كما ذكر والله اعلم

باب الراء ا رجا الارجاء باز پس بردن

مونث

الراء الجزء كنه خرد و بسيار خوبر

وطاء

ومنه قوي واخرون مرجئون لامر الله وجاء غير مهموز من الرجو معناه ومنه
قوي وارجه واخاه **ردء** الردء يار **ربب** الرب پروردگار
معرفا باللام خداي تعالى والرب خداوند كي و پروردگار
و بصلاح ارنده الرباب ج و افزون كردن و تمام كردن و جمع
كردن و مهتري كردن بر قومي باب نصر دبرونده باب نصر و ضرب
الرباني مرد عالم و خداي شناس منسوب الى الرب
بزيادة الالف والنون التاكيد كاللحياني الربي
خداي ترس و دانشمند و گروه بسيار الربيب
پسر زن الربيبة دختر زن الربائب ج زن
بسيار خدا و حرف جر است نزديك بصريان فنقول في جواب
من قال ما لقيت رجلا رب رجل لقيت اي لا تنكر
لقائي للرجال قليلا واستعمال وي براي تكثير از امل
است قليلا نزديك اخفش و سكاكي و كوفيان اسم
نه حرف و مختص است دخول وي بر نكره و بر ضمير ما
ربه رجلا مجهول را ديد كه ملفوظ است من غير رجوع
اليه او كالمجهول لرجوعه الى ما في الذهن على وجه
و تبين جهالت ضمير مذكور تميز وي لازم است و رب از فعل

متاخر شود

متاخر شود لانه لانشاء التعليل و لازم است كه فعل وي ماضي بود
و مثل ربما يود الذين كفروا ما اول است بر حكي و ما كافه رب
منفصل شود و عمل رب باطل شود و بر هر دو جمله در آيد نحو ربما زيد
قايم و روا بود ما لغو باشد و عمل رب باقي قال ربما ضربة
بسيف صقيل دون بصرى و طعنة نجلاء و در رب هشت لغت است ١
رب بضم را و فتح با مشدده ٢ رب بيا غير مشددة ٣ رب با مضموم
غير مشدده ٤ رب با ساكنة ٥ ربت با مفتوحة مشددة
و تاء مفتوحة ٦ ربت بفتح را و با مشدده ٧ رب با غير مشدده
٨ رب بضم باء غير مشدده و رب عمل كند مضمره بعد الواو و الفاء
او بل قال و قاتم الاعماق خاوي المخترقن ما و قال امرؤ
القيس فمثلك حبلى قد طرقت و مرضع و قال بل بلد ذي
صعد و اصباب **رحب** الرحب والرحابة فراخ شدن باب
صعو والنعت رحب و رحيب لا مرحبا بهم فراخي مباد ايشان را

مرحبا

رطب الرطب تر الرطب خرما تر الرطوبة تر شدن
باب صغو والنعت رطب و رطيب **رعب** الرعب
بيم و ترس **رغب** الرغب والرغبة رغبت كردن در چيزي
و يعدي بفي و رغبت از چيزي بگرديدن و يعدي بعن باب علم

رقب الرقبة گردن و بکسر بوده الرقاب وفي الرقاب مراد بنگان مکاتبند
اي في معاونة المكاتبين حتى تكفوا رقابهم . الرقوب والرقبان
والرقبة من باب نصر والارتقاب والترقب چشم داشتن الرقيب
نگاهبان ركب الركوب بر نشستن باب علم الراكب بر سوار
الركب والركب ج الركوب والركوبة انچ بر نشست باشد الركاب
اشتر که بر نشست باشد التركيب چیزی را اندر جاي نشاندن التراكب
بر هم نشستن رهب الرهبة والرهبة والرهب بالتحريك
ترسیدن باب علم الراهب زاهد ترسایان الرهبان ج الرهبانية
زاهدي ورزیدن وهي الترهب في الجبال ومعناها الفعلة المنسوبة
الى الرهبان الارهاب والترهيب والاسترهاب ترسانیدن ريب
الريب شك ريب المنون حوادث واسباب مرگ
و در قرآن هر جا که ریب بمعنی شك است جز ريب المنون که اسباب
مرگ است الريبة گمان والريب والريبة بگمان افگنده
باب ضرب الارابة بگمان افگندن و بر ترتيب او بلند الارتياب
بگمان افتادن ت رفت الرفات استخوان پوسیده
ث رفث الرفث جماع واصله الحديث عند النسا
بقول فاحش وقيل اصله الافصاح مما يجب ان يكنى عنه وعدي

باب الجيم

باب الجيم فصل الراء ج رجج الرج جنبانیدن باب نصر ح
الرمح والرماح نیزه رمح الرمح نیزه
الرماح ج روح الروح خنکی نسيم وآسایش و رحمت و روز خوش الروح جان
الارواح ج والروح وحي ونزهت جبرئيل وعيسى عليهما السلام و فرشته‌ایست کی نامش در مصحف
ایستاده فرشتگان دیگر در یک صف والروح الامين والروح القدس
جبرئيل عليه السلام والروح عند اهل اللغة وتسمى العرب روحاني الريح باد
الارواح ج الرياح والارياح ج قال وقد قيل الريح بوي دولت
و نصرت و تذهب ريحكم اي دولتكم وغلبتكم الاراحة از بس نماز
بنشستن تا نشستن و شبانگاه و برباید نگاه و رفتن باز بضم الراء آخرين چهارپاي را
شبانگاه بخانه بردن و راحت دادن ريح الريحان روزی و نيز عمر
و هو اسم جامع الرياحين الطيبة رسخ الرسوخ استوار شدن
در چيز از و شدن بار فتح د ردد الرد باز گردانیدن و بعدي
الى الثاني بعن باب نصر والرد مصدر رد على الشيء اذا لم يقبله الارتداد
از مسلمانی برگشتن الترديد امد و شد کردن وکرم کردن رشد
الرشد والرشد والرشاد راه راست یافتن باب نصر الرشيد راه راست
نماينده راست تقدير الارشاد راه راست نمودن رصد الرصد والرصود
چشم داشتن در راه نگاه داشتن باب نصر الرصد جمع راصد

گردن و
باز کشتن

باب نصر

وجای نکاه داشتن المَرْصَدُ والمِرْصَادُ راه فراخ والمِرْصَادُ المکانُ
الذی یرصد فیه الرَّاصِدُ العدوَّ والرَصادُ ساختن وراه
بان نشاندن رعد الرَّعْدُ تندر ونام فرشته ایست که ابر راند
رغد الرَّغْدُ فراخ وبسیار نعمت شدن از باب علم الرَّغَدُ والرَّغِیدُ
عیش فراخ رفد الرِّفْدُ عطا الرَّفْدُ عطا دادن از باب نصر رقد
الرُّقُودُ والرُّقَادُ خفتن از باب نصر والرُّقُودُ جمع راقد رکد
الرُّکُودُ ایستادن آب وباد وکشتی از باب نصر الرُّواکدُ جمع الرَّاکِدَةُ
رمد الرَّمَادُ خاکستر رود رُوَیْدُ تصغیر رُوْدُ اذ اتَّئد الارْوادُ
مصدر اُرْوِدْ ای رفق وان تصغیر ترخیم است ومعناه ارْفُقْ رِفقاً
ولکان قلیلاً وروا بود که تصغیر رُوْدٌ باشد وویرا معنی
رفق است ورُوَیْدُ بر سه قسم است ا آنک مصدر بود وان اصل
است نحو رُوَیْدَ زَیْدٍ بالاضافت الی المفعول مثل ضرب الرقاب
ورُوَیْداً زیداً مثل ضرباً زیداً ۲ آنک مصدر بود یعنی
فاعل ولی یا صفت مصدر افتد نحو سیر سیراً رُوَیْداً ای مرود اً
یا حال باشد نحو سیروا رُوَیْداً ای مرودین ۳ مصدر بود
منقول بسوی اسم فعل لکثرة الاستعمال با قامت مصدر مقام فعل
ولا یقدر الفعل قبله نحو رُوَیْدَ زیداً یعنی امهل ریداً

مهلت ده زید را الارادة خواستن المراودة کاری از کسی درخواستن
ویعدی الی الثانی بعن وبعلی ز رجز الرِّجْزُ عذاب وتیب وقیل الاصنام رکز
الرِّکْزُ آواز نرم رمز الرَّمْزُ اشارت کردن بدست یا بلب یا بابرو یا بچشم
از باب نصر وضرب س رائس الرَّأْسُ سر الرؤوس جمع رجس
الرِّجْسُ پلید رسس الرَّسُّ چاه در معنی والرَّسُّ نیکانی
لثمود واصحاب الرّس قوم کذبوا نبیهم ورسوه فی بیر والرّس
اسم ماء رکس الارکاس نکوسار کردن وباز کردانیدن یعنی اول
واخر را رد کردن ش ریش الرِّیشُ والرِّیاشُ جامه
نیکو وپر مرغ ص ربص التَّرَبُّصُ چشم داشتن وهو مفعول من النغض
رصص الرَّصُّ استوار کردن بنا وشکر بر یکدیگر او در
باب نصر ض رکض الرَّکْضُ بپای زدن وهوا بلند شدن ودویدن
از باب نصر رمض الرَّمَضُ سوختن شدن پای از گرمی زمین وگرم شدن
روز از باب علم رمضان نام ماه روزه وتهر اصلاً سوزنده گناه
والرَّمضان بفتح الضاد مصدر رمض اذا احترق لان الصوف
است متعدی والف ونون زاید روض الرَّوْضَةُ مرغزار
الرِّیاضُ جمع ط ربط الرَّبْطُ بستن از باب ضرب المرابط

والرباط شغر متيم شدن رباط الخيل اسبان بستن جمع ربط يعني مربوط و نيك بستن اسبان وهو المصدر كالمرابطة **رهط** الرهط گروه

ع

ربع الربع چهار كردن وچهار يك گرفتن وچهار نو كردن وبجاي باز ايستادن وسنگ افراشتن باب فتح اربعة چهار مرد اربع چهار زن الربع چهار يك الرابع چهارم اربعون در رفع واربعين در نصب وجر چهل رباع چهارگان **رتع** الرتوع چرا كردن باب فتح **رجع** الرجوع والرجعى والمرجع باز گشتن الرجع باز گردانيدن كلاهما باب ضرب المرجع جاي باز گشت الترجع باز الترجيع بيكديگر باز گشتن وواپس آمدن **رضع** الرضع والرضاع والرضاعة شير خوردن باب فتح وعلم الرضيع شيرخواره الارضاع شير دادن المراضع جمع مرضع الاسترضاع دايه گرفتن فرزند را **رفع** الرفع برداشتن الرافع والرفيع برداشته درجات **ركع** الركوع بتخم كردن باب فتح ومنه ركوع الصلوة الركع جمع راكع **روع** الروع ترس وترسانيدن باب نصر **ريع** الريع والريعة جاي بلند **روغ** الروغ والروغان بنهان سوى رفتن باب نصر

ف

راف الرافة والرآفة مهرباني كردن باب فتح وعلم وكرم وبعدى

بالباء الرءوف والرؤف على فعول وفعل مهربان **رجف** الرجف والرجفة والرجفان لرزيدن باب نصر الراجفة نفخة نخستين الارجاف خبر دروغ افكندن **ردف** الردف از پس فرا شدن باب علم وفعل بفتح العين بفتح فيه ومنه قراءة الاعرج ردف لكم بفتح الدال والكسر افصح واز پس كسي فرا نشستن الرادفة نفخة دومين الارداف از پس فرا شدن واز پس كسي ارنشين ودر رسانيدن **رفرف** الرفرف بالش وبساط كرانمايه وهو غرار

ق

رتق الرتق بستن باب نصر **رحق** الرحيق شراب خالص **رزق** الرزق روزي وروزي دادن باب نصر ورجل مرزوق اي مجدود **رفق** الرفيق يار المرفق والمرفق آرنج ومنفعت المرافق ج باب نصر الارتفاق بر آرنج تكيه كردن وبجزي ياري كردن **رقق** الرق آن پوست كه بر وي نويسند **رهق** الرهق در رسيدن ودر الملن برحري وتباه شدن باب علم الارهاق اندر رسانيدن وبر دشواري داشتن

ل

رتل الترتيل پيدا كردن وفرستادن آيات از پس يكديگر **رجل** الرجل مرد الرجال ج الرجلة پاي الارجل ج الرجل پياده شدن باب علم والنعت رجل وراجل الرجال والرجالة والرجالة

نياوار

والرَّحَّالُ جو **رحل** الرَّحْلُ پالان شتر الرِّحالُ جو والرَّحْلُ كالأشيأ
معد للرحل نحو الادعية الرَّحْلُ والرِّحْلَةُ باران كرمك سفر وبار
برنهاكم باب فتح **رذل** الرَّذَالَةُ والرُّذُولَةُ ناكس
اولمق باب صغر والنعت **رذل** الأرْذَلُ خوارتر الاراذل
جو **رسل** الرِّسالَةُ پيغام الرِّسالاتُ الرَّسُولُ پيغامبر الرُّسُلُ جو
والرَّسولُ والرِّسالةُ ايضاً وهو يذكر ويؤنث فمن انث جمع على
ارسل الارسال فرو فرستادن **م** **رجم** الرَّجْمُ سنكسار كركن وبغزين
كرلمك باب نصر الرَّجيمُ رانده وبغزين كرلمش **رحم** الرَّحْمُ والمرحمةُ
بخشودن باب علم الرَّحْمَةُ رقّة القلب والعطف ومن الله تعالى
الاحسان والرزق الرَّحيمُ مهربان بخشاينده الرَّحْمنُ بسيار
بخشاينده وفرق جان رحمن ورحيم اينست كه رحيم عام
للفظ وخاص المعنى است ورحمن خاص اللفظ وعام المعنى
الرَّحِمُ زهدان الارحام جو **ردم** الرَّدْمُ حاجز استوار **رغم**
المراغمة ازكسي بريدن وكيسي را بخشم اوردن ومراغما جاي
مهجر كرلمك والمراغمُ موضع يذهب على الرغم قومه
رقم الرَّقْمُ نوشتن باب ضرب الرَّقيمُ لوحه
ازديك خراباتكه كهف بروكي نوشته بولا وقيل نام

لزوادي كه غار دروي لرت وقيل نام سك ايشان **ركم** الرَّكْمُ
بوبيم نهادن باب نصر الرُّكامُ ابر زبر يكديكر **رمم** الرِّمَّةُ بوسيده
شدن استخوان باب ضرب الرَّميمُ استخوان ريزيده **روم** رومان
جمع رومي **ن** **رعن** الرُّعونَةُ خردسلدن باب صغر
ركن الرُّكْنُ كرانه الرُّكونُ سويكي جنبيدن باب علم
وقيل باب فتح على الشذوذ **رمن** الرُّمّانُ انار وقيل
هو من الرمم والاول اصح **رهن** الرَّهْنُ كرو الرِّهانُ
والرُّهُونُ جو وقيل الرُّهُنُ جمع رهان فيكون جمع جمع
الرَّهينُ والرَّهينَةُ كرو شده يعني موقوف شده **رين**
الرَّيْنُ غلبه كردن كناه بر دل فغولي بر چشم باب ضرب
و **ربو** الرِّبوا فروني حرام هو الفضل الخالي عن العوض
المستحق بعقد البيع ولين كلمه براو نويسند در لغة انانكه تفخيم
كنند چون صلوة وزكوة والف بعد واو لمشابهة واو الجمع
نويسند على الرِّبوا والرِّماء افزون شدن وبا لاكرفتن
الرَّبْوَةُ جاي بلند وفيه ثلث لغات بالضم والفتح
والكسر والفتح الارماء افزوني كرلن وربا دادن الرَّبيئة بروردن
رجو الرَّجاءُ كرانه الارجاء والرَّجاء اميد كاستن

الرَّيْنُ والرُّيونُ غلبه كردن كناه بر دل وخون بر چشم وسستي برتن والرين شنوهن تلف تابعصار

وترسیلمك باب نصردن الارخاء بازیبوب براقمق ومنه مهموز اللام
ایضا کما ذکر رخو الرخاء بادرزم رسو الرسو استوار
اولمق ومخ آورشمق باب نصردن الرواسی الارساء والمرسی
بر جای برانتق رضو الرضاء والرضوان والمرضاة
خشنود اولمق باب علم ویعدی بعلی وبعن وقیل التعدیة
بعلی الامرین احدهما ان یجعل من باب اجراء الشیء
مجری نظیره ووجهه ان من رضی عن شیء احبه واقبل
علیه فدخله علی لهذا الکتب والاخر ان یجعل من باب
اجراء الشیء مجری ضده ونقیضه ووجهه ان سخط
یعدی بعلی فلذلك رضی الذی هو ضده
ویشدیلمك فقال رضیت به صاحبا الراضی
خشنود ارضاء خشنود ایلمك والارتضاء بنذلمك
الترضی ارکیلمك خشنود اولمق رقو الرقوة
جمکرن الرابی جر رهو الرهو آرام ایلمك ی
رای الرأی یش دل رأی العین
بچشم دیدار الرئی المنظر والهیئة دیدار وبهار
الرئی ماخولب الرای بااجتهاد چیزی کفتن

والرأی

والرأی والرؤیة دیمك ودانستن وبنامتن الرقی با خولیه
دیمك والکلام باب فتح وتحذف الهمزة من مستقبل رای بنقل
الحرکة الی ما قبلها والابقاء قلیل الاراءة والارآء والرائیت
نمودن ارأیتکم ای اخبرونی وهو اسم فعل المرآة والترایاء کاری
برلوی دیدارکی کرمن الترایی بکدیکر یا دیمك ردی
الردی هلاک اولمق باب علم الارداء هلاک کرمن التردی
ارجانی درافتادن وهلاک اولمق رعی الرعی والمرعی چرانمق
وچریمك الراعی شبان الرعا والرعایة والرعیان جمع المرعی
چراکاه الرعایة نکاهداشتن کلاهما من باب فتح المراعاة
کوزت داشتن وحق کیسی مراعت کرمن وبهم چرا کردن راعنا
قال الاخفش سوفا علنا من المراعات علی معنی ارعنا
سمعك ولکن الیاء ذهبت للام قال ویقرأ وراعنا بالتنوین
علی اعمال القول فیه کانه قال لا تقولوا جمعا ولا تقولوا
جرا وابن کلمه بلسان یهود دشنام است بدین سبب
نهی امد الارتعاء مثل الترتوع چرا کردن رقی
الرقیة افسون کردن باب ضرب الرقی بالا رفتن
باب علم الارتقاء برشدن رمی الرمی تراندا ختن

افسون

ودشنام دادن باب ضرب زرب الزرب يرك واب دارى

باب الزاء زرب ب

الزربيّة بضم الزاء وكسرها البساط الريض الفاخر بارسى شادروان

الزرابى ج زيت ت الزيت روغن

زيتون الزيتون درخت زيتون ج زجج الزجاجة

آبكينه زوج الزوج زن وشوى وجفت همه چيزى وگونه

الازواج ج التزويج زن دادن مرد را وشوهر دادن

زن را ح زخزخ الزخزخة دور كردن د

زبد الزبد كف زود الزاد توشه التزود توشه بر داشتن

زهد الزهد والزهادة ناخواهان شدن باب علم

ويعدى بعن وبفى زهل زحل نام مردى است الزيد والزيادة

والمزيد افزون كردن ويعدى الى المفعولين وافزون شدن

باب ضرب الازدياد افزون كردن وافزون شدن ر

زبر الزبر نامه الزبر ج الزبرة پاره آهن الزبر ج

الزبور بفتح الزاء وضمها نبشته ونام كتاب داود

عليه السلام زجر الزجر ازكارى باز زدن وتهديد كردن

وبانگ بر ستور زدن تا برود وبمرغ فال گرفتن باب ضرب

الازدجار

الازدجار باز زده شدن وايستادن زجر وتهديد كردن زفر الزفير

ناليدن واول بانگ كردن خر باب ضرب زكر زكريا بالمد

والقصر نام پيغامبر است ويعرى لاتهمي باد كنند زمر الزمرة

گروه الزمر ج زمهر زمهرير سرما سخت زور الزور دروغ

الزور والزيارة زيارت كردن باب نصر التزاور والازورار

جسيدن زهر الزهرة آراش وشكوفه وفرى بالتحريك ط

زرط الزراط راه ع زرع الزرع كشت وكشت كردن وروييدن

بافتح غ زيغ الزيغ والزيغوغة از حق بگرديدن اى گشتن

باب ضرب الازاغة بگردانيدن ف زحف الزحف

گروهى كه با يكديگر سوى دشمن روند جنگ شدن باب فتح

باب فتح زخرف الزخرف زر وآرايش الزخارف ج

زفف الزفيف شتافتن باب ضرب الازفاف شتابانيدن آوردن

زلف الزلفة پاره از شب الزلفى نزديكى ومنزلت نزديك كى

شدن الازلاف نزديك آوردن وجمع كردن الزلف ج ق

زرق الازرق كبود چشم الزرق ج زلق الزلق

زمين كه در كه نتوان شد بر وى الزلق بلغزيدن باب ضرب

والازلاق بلغزانيدن زهق الزهوق هلاك شدن وباطل شدن

باب فتح الزهوق مبالغة زاهق **ل** زنجل الزنجيل
جزي كابت حروف در رحب خوشبوي وخوش مزه زلزل
الزلزلة والزلزال جنبانيدن زلل الزلل والمزل
والزليل بلغزيدن قدم والزلل زلت افتادن در سخن
كلامها ن باب ضرب الازلال بلغزانيدن وبر كينه داشتن
لاستزلال لغزانيدن زمل الزمل والزمل خويشتن
در جامه پيچيدن زول الزوال بگشتن باب نصر الازالة
دور كردن زيل لم يزل ولا يزال هميشه وليز از افعال ناقصه
كه مبتدا وخبر در آيد واين الاسم وخبر خود كرداند اسم را برفع كند
وخبر را نصب باب علم ما زال فلان يفعل كذا زمالا همين
فلان ابحس كاركي ميكرد وحكى ابو الخطاب كان زيك
يفعل كذا يعني ما زال التزييل جدا كردن التزيل همكنده شدن
م زعم الزعم بالحركات في الراء دعوي كردن باب علم
واكثر ما يستعمل بمعنى القول فيما لا يتحقق الزعامة بذير فتارى
كردن باب نصر والنعت زعيم زقم الزقوم نام درخت
است در دوزخ زلم الزلم والزلم تير قمار الازلام
تيرها كه عرب در جاهلية بدان قمار وقسمت كردندي اول الي

لزان
بجانب دار ازلام

التوعم

از ان قد نام است دوم توام سوم رقيت چهارم جلس پنجم
نافس ششم مسبل وصفح مهيح هفتم معلي هشتم سنيح
نهم منيح دهم وعدد اخر اخيح خيب نباشد زنم الزنيم
حرام زاده **ن** زبن الزبن بانيدن دور كردن با ابان واحدها
زبنية من الزبن وهو الدفع اوزبني زين الزينة
ارايش التزيين اراستن التزين والازدين خويشتن
را بر اراستن **و** زكو الزكوة نيح فرايضات دادن از مال
الزكاء بصلاح امدن وباليدن كشت باب نصر ازكى صلاحيت التزكية
زكوة بدادن از مال وزكوة بستدن وبتودن وباك كردانيدن
ومنها تزكية هم بها الزكي باكيزه التزكي والازكي باكي
كردن وزكوة دادن **ى** زجي الازجاء راندن مزجاة رد
كرده وراند زري الازراء خوار داشتن الزري والزراية
بليدكاري كردن باب ضرب باب السين
را انجام حرف استقبال است بر مضارع در ايد ومضارع را خاص
بمعني مستقبل كند تحقيق سوف را انجام گويد يعنى در زمان ابعد
بگويد **ا** سباء سبا وسبا نام شهريست بيمن منصرف
يعني بمدوغير منصرف بمعني بلدة وقبيلة وبقعة سؤ

اسيرب ان سباب ...
بجمع اسيرد نه ...

السوء بد والسوء والسيئة بدي السيئات ج السوأة عورة
مردم وكل امر وعمل سيء السوأة ج السوء والمساءة والمسائية
غمكين كردن باب نصر وساء الشيء اذا قبح واين فعل آدم كويند وحكم
اين حكم بد است ومنه ساء مثلا وبي اذا قبح ومنه سيئت وجوه
الذين كفروا الاساءة بدي كردن **ب** سبب
السبب بيوند ورعهد ورسن وكل شيء يتوصل به فهو سبب والسبب
المودة والوصلة الاسباب ج اسباب السموات طرقها وقيل
ابوابها السب دشنام دادن باب نصر سحب السحب كشيدن باب فتح
السحاب والسحائب ابر سرب السرب سيح السراب
كوراب السروب برفتن ورفتن باب نصر سغب
المسغبة كرسنكي سكب السكب ريختن انكندن السكوب
ريخته شدن كلاهما باب نصر سلب السلب ربودن باب نصر
سبب السائبة آن شتر كه بكذارند تا هر جا كه خواهد چرا كند وآب
خورد وبروي بنشينند وبار برنه نهند وبت نذري كه كرد
باشند **ت** سبت السبت شنبه وخفتن باب نصر
وضرب ومنه السبات وليكن كردن باب ضرب السبات آسايش
والسبات خواب كران ومنه قوم كه غشيه والسبات ان يتقط

الساباة خرابار خوانند

غ

محرم

ع الحركة ورو جهة البدن واصل السبات الراحة سحت السحت
حرام السحت مرباب ضرب الاسحات نيست كردن سكت السكت
والسكات والسكوت خاموش بودن وبيارامدن باب نصر **ج**
سرج السراج چراغ **ح** سبح السبح تصرف كردن در معرفت السباحة
آشنا كردن كلاهما باب فتح السابحات فرشتكان كه بشتابند
در كار در فرمان التسبيح خداي را پاكي ياد كردن وبودكي بنفسه باللام
ومنه الحديث جلد رجلين سبحا بعد العصر وقوله تعالى فلولا
تسبحون اي هلا تستثنون سبحان اسم علم التسبيح
سبحان الله پاكي ودوري از عيب خداير است سرح السرح
بچراكذاشتن ستور السروح بچرا شدن كلاهما باب فتح التسريح
والسراح رها كردن سطح السطح كستره انداختن باب فتح
السفح خون ريختن باب فتح المسافحة والسفاح بكسي زنا كردن سفح
سلح السلاح ساز جنك السلحة ج سمح السماحة بيان
زاي بار داد سيح السياحة در زمين رفتن باب ضرب
المسيح عيسى عليه السلام **خ** سلخ السلخ پوست
باز كردن وبرون آمدن از چيزي از چيزي باب نصر وفتح الانسلاخ
برون آمدن از چيزي وكذشتن ماه **د** سجد السجود

آفون

والمسجد بر زمين نهادن والسجود فروتني كردن كلاهما من نصر والسجود
جمع ساجد المسجد بكسر الجيم مزكت و موضع السجود السجد جمع
ساجد سدك السدك كوه و بالضم الحاجز من صنع الخلق السداد
والسدود راست شدن باب ضرب قول سديد يعني گفتار راست
سرد السرد زره بوشن و بهم بيوند كردن باب نصر سرمدا هميشه
طرف زمانست يعني ابدا سعد السعد نيكبخت شدن باب علم
السعد نيكبخت كردن باب فتح السعادة نيكبختي سمد السمود
بازي كردن و غافل شدن و سرود گفتن باب نصر سند التسنيد چوب
بديوار باز كوانيدن سود الاسود سياه السود جمع السيد
مهتر و مولى الاسوداد سياه شدن سور
السورة قطعة من القرآن من آيات سورة اي
ابقيت بقية السؤر جمع سي السي بو شايان باب نصر
التسيير [illegible] الاستار [illegible] شدن سجر السجر بر كردن
وتهي كردن و تافتن باب نصر التسجير مبالغة
السجر سحر السحر من الاسحار السحر جادوي
كردن و فريفتن باب فتح السحرة جمع ساحر السحار
مبالغة في الساحر التسحير بسيار جادوي كردن

ومحتاج

ومحتاج كرداندن طعام و شراب و فريفتن سخر السخر والسخرة
والسخري والسخرية افسوس داشتن باب علم و بعدي
بمن بالباء التسخير مكسبي را كاري بتكلف كردن بي مزد
فرمان كردن الاستسخار افسوس داشتن سدر السدر
درخت معروف ميوه نبق است و برگ وي غسل [illegible] بابرگ كنار
سدرة المنتهى سرر السرة والسريرة راز و السر
نهان و جماع و ذكر و نكاح السرير تخت الاسرة والسرر
جمع السراء فراخي و شادي [illegible] السرور والمسرة والتسرة
شادمانه كردن باب نصر الاسرار اشكارا كردن و نهان كردن والوجهان
جميعا يفسران في قوله تعالى واسروا الندامة سطر السطر نبشتن
باب نصر الاسطورة والاسطارة افسانه آموختن يعني
ماسطره الاولون من الاكاذيب الاساطير جمع الاسطار
نبشتن التسطير و كماشتن وقرئ بالصاد سعر السعر
آتش افروختن التسعير والسعر ديوانگي السعير للمبالغة
آتش افروختن سفر السفر [illegible] وهو قطع
المسافة وسمي سفرا لانه يسفر ويظهر عن وجوه المسافرين
واخلاقهم ما كان خافيا منها السفر نامه الاسفار جمعها

السفر نبشتن بار ضرب السورة جمع سافر الاسفار دوش شدن
ونماز درست صحيح كزاردن والثاني يعدى بالباء سقر نام دوزخ
سكر السكر نبيذ خرما ومويز وعصير العنب اذا طبخ وذهب ثلثه السكر
والسكر مست شدن وسخت خشم كرفتن بار علم السكران مست
السكرى والسكارى جو السكر بستن آب بار نصر السكر
خشم بجنبش سمر السمر والسمر افسانه كفتن بار نصر السامر
افسانه كوى السامري نام مردى زركر منافق
در بنى اسرائيل سور السور بارو اى محوط حصار وخزان
السورة من القرآن منزلة بر تفتيح الى الآخر كسورة النساء
وكل منزلة رفيعة فهي سورة السوار دست ورنجن السورة
جو الاساور جمع الاسورة والسوار والاساور جمع الاساورة
ايضا جمع بعوض التاء من الياء التسور بر ديوار بر شدن
وارت ودستنجن دردست كردن سهر الساهرة روى زمين
سير السيرة روش السير رفتن بار ضرب السيارة
كاروان التسيير راندن

س سدس

شش يك ستة شش مرد ست شش زن والاصل سدسة
وسدس السادس ششم ستون دررفع وستين درجر

وجوشت والاصل سدسون وسدسين سندس السندس ديبا
تنك

ط

سبط السبط كروه وفرزندان فرزند يعقوب عليه السلام الاسباط جو
الاسباط من بنى اسرائيل كالقبايل من العرب سخط السخط والسخط خشم
كرفتن بار علم ولا يستعمل الا في الكبراء والعظماء دون الاكفاء والنظراء التسخط
بخشم آوردن سرط الصراط راه سقط السقوط افتادن بار نصر سقط في
ايديهم افتاده شد دردستها ايشان يعنى نيك پشيمان شدند واصل
وى آن ست كه مركرا پشيمانى سخت شود خود بكزد دهان وى دردست
وى افتاده ست سقوط فيها شود الاسقاط افكندن الساقط
والساقطة بيفتادن سلط التسليط بركماشتن سوط السوط
تازيانه

ع

سبع السبع دده وقد يكون السبع هفت كردن بار فتح
سبعة هفت مرد سبع هفت زن السبع هفت يك السابع هفتم سبعون
دررفع وسبعين درنصب وجر هفتاد سرع السرع والسراعة والسرعة
زود شدن بار صعب والنعت سريع وسراع بالكسر والضم المسارعة
والتسرع شتافتن سفع السفع كشيدن وسوزانيدن وسياه كردن
بار فتح سمع السمع والسماع مر شنوائى السمع جو الاسماع
والسمع والسماع شنيدن بار علم ويعدى الى المفعولين وكوش
فراداشتن ويعدى بنفسه وباللام وبالى التسميع شنوا

درست

الاسماع شنوانيدن الاستماع گوش داشتن التسمّع والاستماع گوش
داشتن و شنيدن السماع سخن شنوا سوع الساعة ساعت و بلی زمان
سُواع نام بتی از آن قوم نوح كه عرب انرا پرستيدندی ع سيغ
التسيغ السَوغ فرا خورد و تمام شدن باب نصر الاسباغ تمام كردن سوغ
اسان بگلو فرو شدن و روا بودن باب نصر الاساغة بگلو فرو بردن
بگوارانيدن ف سرف الاسراف گزاف كاری كردن
سقف السقف اسمانه خانه السقفج سلف السلوف بگذشتن
و از پيش رفتن باب نصر السلوف والسُلاف آن كسان جمع سالف
الاسلاف جمع درپيش فرستادن سوف رانجام حرف استقبال است
مثل سيذهب ولو سوف زيادت ترك است از سين ق
سبق السبق والسباق پيشی گرفتن باب ضرب
المسابقة والسباق با كسی پيشی گرفتن در دويدن يا در
تاختن الاستباق بر يكديگر پيشی گرفتن و سو متعدد با
يكديگر انداختن سحق السحق دوری دور شدن
باب ضعف سردق السرادق سراپرده يعنی ديوار كه
از آتش سرق السرق والسرقة دزديدن باب ضرب
الاسراق از زديك گوش داشتن سلق السلق زبان

اوری

٢٧

اوری كردن باب ضرب سوق السّاق م السُوق ج والسُوق بازار
الاسواق ج التسوق راندن باب نصر ك سفك السفك
انك و خون ريختن باب نصر و ضرب سلك السلك در آوردن چيزی
در چيزی السلوك بر رفتن كلاهما باب نصر سمك السمك اسمانه ل
سال السؤال حاجت و خواستن السؤال والمسألة خواستن
و پرسيدن باب فتح ويجوز الامر منه سل و سأل يتعدى الى مفعولين فيكون الثلاثة
على اربعة اضرب ١ ان يتعدى اليه من غير حرف قال سألت عمرو ا
بعد بكر حرف الا ٢ ان يتعدى اليه باضمار حرف قال الله تعالى ولا
يسأل حميم حميما اى عن حميم ٣ ان يتعدى اليه باظهار عن
قال الله تعالى ويسألونك عن الغربة ٤ ان يقع موقع الثانى استفهام
قال الله تعالى سل بنى اسرائيل كم آتيناهم ويجوز الاقتصار
على احدهما و يكون على ضربين ١ ان يتعدى بنفسه قال الله تعالى
و آتاكم من كل ما سألتموه ٢ ان يتعدى بحرف الجر قال عز من قائل سأل
سائل بعذاب واقع و نقل ما ... عز زيد التساؤل والاسائل
بكديگر را پرسيدن و از يكديگر خواستن سبل السبيل راه
السبل جمع و سبيل الله جهاد و حج و طلب علم ابن السبيل راه
گذری اهل اضافه لازمه كابن الماء سجل السجل

نام بحکم ونام فرزند ومرد بلغة حِزی السجیل انگشتری که کل مکتوب مرسنگ وکل سجل الساحل کرانه دریا سرب السرب راه زیر زمین

السرابیدج سفل السفول ضد العلو فرود شدن باب نصر راسفل فروتر السفلی مونثه سلسبیل السلسبیل آب روان بکلو فروشونده دهان ونام چشمه ایست در بهشت السلسة

زنجیر السلاسل ج سلل السلالة نعوچه از چیزی بیرون کشند وکل رسنه التسلل از میان مردمان بیرون امدن ودزدیدن بنهان شدن سنبل السمن والسنبلة خوشه السنابل

والسنبلات ج سول التسویل بیارا ستن سهل السهل زمین نرم السهول ج سیل السیل معروف والسیل والسیلاب رفتن اب رصب تا سالة روان گردانیدن آب

م سادم السادم والسادمة بی امید باب علم سقم السقم والسقم بیمار شدن باب علم والنعت سقیم سلم السلم بالفتح والکسر وبعتحین اشتی وسلام وهو بذکر ومونث والسلم اسلام السلامت وگردن نهادن

وسلم لد الشئ سلما وسلما ای خلص له ومنه رجلا سلما لرجل التام والسلامة برستن کرامها از علم السلم

نردبان وهو مذکر ومونث والسلام والاستسلام گردن نهاد والسلامة اسم من اسماء الله تعالی والسلام اسم من التسلیم دار السلام الجنة قلب

سلیم سالم وسلیمان نام پیغامبر علیه السلام الاسلام گردن نهادن وخذ الرکلاشتن وچیزی فرا کسی بر دن وگردن نهادن التسلیم

سپردن ویعدی الی المفعول الثانی بالی وسلامت دادن وسلام کردن وگردن نهادن ویعدی الی الثانی بمن وگردن نهادن ویعدی باللام الاستسلام گردن نهادن ویعدی باللام التسلم نا بدیرفتن سم السم سوراخ

السموم باد گرم سنم تسنیم اسم علم العین ... الغار ... تم نزلت فی الجنة سوم السوم خواری ورنج رسانیدن باب نصر

السامة جرانیدن التسویم نشان وداغ کردن بر ستور وتیکو خلق کردانیدن سهم المساهمة باکسی قرعه زدن سیم السیمی

والسیماء نشان

ن

سجن السجن زندان السجن اندر زندان کردن باب نصر سجین موضع که جای کفار است وقیل سنگی است در زیر هفتم زمین سفن

السفینة کشتی السفن والسفاین ج سکن السکن ارام وارام گاه واهل خانه والسکن النار السکون ارامیدن باب نصر المسکن خانه وارامگاه المساکن ج المسکنة بیچارگی

ادجر. ردي

المسكين بچارة وجز و درويش المساكين جمع السكينة آرامش و سكينة آبي ان انها حق اين تعالى كه در روز نكار طالوت ازاسمان بر تابوت فرود امد اوّرا

بري بود چون بركربه و روي ادمي و دو بال چون باد ميرّغ وقيل السكينة الرحمة وقيل طست من ذهب يغسل فيه قلوب الانبياء السكون

كاردة لا اسكان اراميدن سلطن السلطان حجت

سمن السمن فربه شدن باب علم والنعت سمين بمعني فربه السمان

جمع سمين و سمينة الاسمان فربه كردن سنن السنن را

ونهاده سنو السنن جمع السن دندان الاسنان جمع السن

از حال بكرد انيدن و نهالي نهادن و ريختن برفق و صورت

كردن باب نصر سين سيناء و سيناء سنو و سيناء و سيناء

وسينون نعاويين نصبا و جرا الجبل ذو الشجر وقيل

المبارك الحسن بلغة الحبشة و سجو السجو ارام شدن

ورويه باب نصر سري السري جوي خرد و مهتر سطو

السطو من باب نصر حمله بردن و دست يعني و كرفتن يعني

وبدي بالباء سلو السلوي عسل و طير الواحدة سلواة

سمو الاسم نام اصله سمو واو حذف كردند و الف

وصل عوض از وي داشتند واين قول بصريان است و بقول كوفيان

اصله وسم بود و القول اصح السماء جو السمي همنام السماء اسمان

السموات جمع والسماء باران و ابر و كل ما علاك و اضلك فهو سماء التسمية نام كردن

و يعدي الى مفعول الثاني بنفسه و بالباء سنو السنة سال و قحط الزنون

جو واصل السنة سنوة على قول و قيل سنهة السناء روشنايي سهو

السهو غافل شدن باب نصر **ه** سفه السفه و السفاه و السفاهة نادان

و سبك خود شدن باب علم السفاه و السفاهة خردي السفينة خرد

السفهاء جمع سنه التسنه و التسني از حال بكرديدن و سالي خورده

شدن لم يتسنه برنكشت حال او لم كذشتن سال و الهاء اصلية من السنة

او هاء السكت و اشتقاقه من السنة على الوجهين اذ اصله لم يتسنن

نقلبت احدى النونات تاء **ي** سدي السدى فرو

كذاشته سري السري و باب نصر الاسراء بشب رفتن سعي السعي

كار كردن و در رفتن شتاب كردن باب فتح سقي السقي و السقاية

اب دادن باب ضرب السقاية مشربه كه بوي اب خورند و السقاية

في القران الصواع الذي كان يشرب فيه الملك السقيا اب خور

الاستسقاء اب خواستن الاستسقاء اب خواستن سوي سوى سوا

و غير و سوى ميانه و يكسان و هموار و جز سواء با الفتح و الكسر معنى

دارد ۱ برابر سواء محياهم و مماتهم ۲ ميان ظرف مكان باشد

حلسير
سلوي يعني مرغي مانند ودلج
قوله تعالى وانزلنا عليكم المن والسلوى الخ بعضي كويند چيزي
كوبر فربه بود كه با دانرا ذبح كردي
و پاك كردي بس ايشان اوردي
يعني خداي تعالى باد را قوت داده بود
كه انرا ذبح كند و بر هوا در سند اندرون شكم
بشكافد و پليد درون انست بيرون اندازد
و افتاب اندر بريان سازد دعا
مغز لبن براننده كه جانوران مذكور نزلع
پيدا مي شدند نزديك ايشان مي آمدند
ايشان بر قدر حاجت خورش مي كرفتند
و در كار مي بستند و اكر زيادت از سير و حر
مي داشتند كنده شدي و از كوشت ان بوي
زشت آمدي و كنده شدن كوشت پيش
از ان نبود حدوث كنده شدن كوشت
از ان روز ردي نود الى آخره شهابي علم

في سواء الجحيم م ميان بعن زوجودا مكان سواء بعني جني
جنر سوای ع راست وهاموت هذا الارض سواء اي مستويه
السوي تمام خلق وتن درست واستوا راست شدن وتمامي جوان
رسيدن وقصد جيزي كردن وبرجيزي اقبال كردن وبعدان بالى الاصل
يا فتن برجيزي وبرشستن ستور فرا كرفتن وبعديان يعني التسويه
والمساواة راست كردن التسوي راست شدن

باب الشين

ا شطا الشطاء اول بركي كشت الشاطي كرانه رود شيا الشيا والشياءان والشنان والشناءة دشمن داشتن مكرخ وعلم شيار الشي جز الاشياء جماعة والشي والمشيئة خواستن بابر علم

ب شرب الشرب بهي ايل الشراب بالحركات اشاميدن بابر علم قال ابو علي الشرب بالفتح جمع شارب وبالكسر للمشروب وبالضم المصدر الشارب اشاميدن بابر الشراب جا المشرب طرف الشرب الكان خورن الشريب زخور امين واميختن واشرب في قلبه حبه اي خالطه ومنه قوله تعالى اشربوا في قلوبهم العجل اي حب العجل
شعب الشعب قبيله بزرك الشعوب ج الشعبة

شاخ الشعب ج شعيب نام بيغامبر عليه السلام شهب
الشهاب ستاره روشن وجو بي نيم سوخته الشهب ج شعوب
الشعوب اسعنت بابر نصر شيب الشيب والشيبة بري وسپيد
شدن موي بابر ضرب الاشيب موي سپيد تر ومرد پير تر الشيب ج

ت شتت شتي بر اكنده جمع شتيت كمريض
ومرضى الاشتات ج شت ... اسرق فوضي ... شمت
الشمات شادكامه كردن

ح شحح الشح بخيلي كردن بابر نصر وضرب
والنعت شحيح الشحة والاشحاء جماعة شرح الشرح
كشاده كردن وبريدن كردن بابر فتح

خ شمخ الشموخ بلند شدن
بابر فتح شيخ الشيخ پير الشيوخ جماعة

د شدد
الشد استوار بستن وحمله بردن ويعدي بعلي و... دنو
... الشديد ... الشداد والاشداء ج الاشد
سخت تر الاشد القوة واحد علي بنا الجمع كالانك ...
لها لا اشد الاسخت ... شرد الشريد وكاتبرن ...
شهد الشهود حاضر امدن الشهادة كواهي وكواهي دادن كلاهما
بابر علم الشاهد والشهيد والمشهد كواه وحاضر والكرد ... داده
خدايي تعالي كشته ... الشهداء والشهود والاشهاد والشهد

الشماتة
شادي كردن بكرو هي كه
دشمن را رسد و بغاري
بالهمارة ناجمصادر

والشاهد در ج لاشها دكواه كردن وحاضر كردن را استشهاد كواه كردن
وحاضر امدن خواستن **شهد** الشهد عرا بضرب والاشادة والتشييد
بلند كردن بنا وبر افراشتن **ل** **شجر** الشجر درخت الشجار ج الشجرة
يكي الشجور والشجر اختلاف افكار بابنصر **شرد** الشر رحنده وتعال
لحشه الشريعة رشكل انتش الشر بر وبدي وبر تر وهو ضد
الخير يستوي فيه الواحد والجمع والمذكر والمؤنث الاشرار ج **شطر**
الشطر ج جزي وتيك نيم وسوي **شعر** الشعر موي وصم موي ها
را اشعار ج الشعر سخن يعني دار موزون با قافيه الشاعر فارقه كوي الشعراء
ج الشعرى نام ستاره ايست كه بعني خزاعه او را يستند وكويند
ستاره ايست معروف روشن در برج سرطان الشعيرة عبارة كاه
وهو جزى كه ويرا انشان طاعت كنند والشعار والشعيرة
نشان دردين الشعاير ج المشعر جاي كاه عبادت المشعر الحرام
مزدلفه الشعور والشعور بدانستن از طريق حس را شعار
اكاه كردن از طريق حس **شكر** الشكر والشكور سپاس
داري كردن باب نصر ونعوت بنعمت بالام افضل الشاكر والشكور
سپاس دارو ج ادعل **شور** الاشارة اشارت كردن المشاورة
والشوار بايكديكر راي زدن ومسكاليدن التشاور با يكديكر مشورت

كردن

كردن الشورى مصدر يعني التشاور والمعنى امرهم ذو شورى
شهر الشهر ماه الشهور والاشهر ج **ل** **شمر** التشمير ابهم امر را
بر ميان زدن **س** **شكس** الشكاس بالكسر بد خوئي كردن وناساختن **شمس** الشمس افتاب **ص**
شخص الشخوص از جاي بجاي شدن واز جاي بر امدن چشم
باز ماندن باب فتح **ط** **شرط** الشرط شان الاشراط ج **شطط** الشطط ستم ودوري الاشطاط ستم كردن واز حد در گذشتن
ظ **شوظ** الشواظ زبانه اتش **ع** **شرع** الشرعة عادت
دين الشرع بديد كردن المشروع در اب ودر كاري شدن كاطلما
ورا ببه الشرع ج مع شارع **شفع** الشفع جفت الشفاعة
خواهش كردن باب فتح والنعت شافع وشفيع والشفعاء ج
شيع الشيوع كروهي دل الشيع والاشياع ج الشيوع والشياع
والشيوعة اشكارا شدن خبر باب ضرب **ف** **شغف**
الشغف شيفته كردانيدن باب فتح **شغف** الشغف
دوي ميان دل سپكر باب فتح **ق** **شرق**
الشرق انك سوي بر امدن افتاب سوي المشرق جاي بر امدن
افتاب المشارق ج الاشراق روشن شدن ودرخشيدن

التشخير بانك كردن خر ... احصاد

الشغوف ... الشغوف ... دل ... شديد ...

الشغفي رسيد ... ستة ... دل

روشن شد شفق الشفق سرخی که پس فرو شدن افتاب

بیدا ایدن سوی مغرب وفیل سبیدی که در اشفاق سبیدیش

شقق الشقق الشق دشواری الشق شکافتن

و در بدن و تعریض کردن جماعت والشق والمشقة دشوار

امدن و دشواری نهادن بر کسی کالابهام باب نصر الشقة سفر

دور و دراز شق دشوار و بحث فی المشاقة والشقاق

با یکدیگر خلاف کردن از انرا ه نشقاق و التشقق وا نشقق

شکافته شدن الانشقاق بر اکنده شدن کار شهق

الشهیق اخر بانگ کردن خر از باب فتح وضرب وفیل الشهیق اخراج

النفس ونده ی شرک الشرک انبازی الشرک

انبازان الشرکاء مجرا شرک فالشرکة انباز شدن با کسی

باب علم الاشراک انباز کردن باخدای تعالی و بجدی الی الثانی

بالباء وانباز کردن کسی در چیزی المشارکة والاشتراک

با یکدیگر انبازی کردن شکک الشک گمان و بگمان

افتادن باب نصر شوک الشوکة تیزی و سلاح ل شغل

بر شغال افروختن سلاح شیدا اندن سبید کمبود رمینی شغل

الشغل بضمتین وضمه وسکون و فتحة و سکون شغول کردن

بر فتح

باب فتح شکل الشکل مانند الشکال خوی شمل الشمال دست

جب الشمائل ج الاشتمال گرد اندر گرفتن م شأم المشائمة

سوی دست جب شحم الشحم و یه الشحم ج شرذم الشرذمة

گروه اندک ج ذکر القلة بالاسم والوصف ن شأن

الشأن کار شحن الشحن بر کردن باب فتح شطن

الشیطان دیو وزن فیعال من شطن ای ابعد وقیل

فعلان من شاط اصلة شیط اذا هلک الشیاطین ج و

شتو الشتاء زمستان شفو الشفاء کرانه الاشفاء ج

شقو الشقاء والشقاوة بدبخت شدن والشقاء بجور شدن

و در رنج افتادن کالاصمام باب علم الشقی بدبخت و در رنج بیننده

شکو الشکوی و الشکایة و المشکاة گله کردن و نالیدن

باب نصر الشکاة وفرزند کوکب ازما ازن در دیوار بیجنی دوم

سوی بکسر شته الاشتکاء نالیدن و گله کردن شهو الشهوة ارزو

الشهوات ج الاشتهاء ارزو کردن هـ شبه التشبیه مانند

کردن الاشتباه مانند شدن و بی سید شدن کاری و بعد کی

بعلی التشابه بیکدیگر مانند شدن و بی سید شدن شفه الشفة

لب اصل شفهة تم الشفاه ج ی شری الشری

الکبیر شمشیر در نیام کردن

و شمشیر کشیدن و نگریستن با بر

تا کجا بارد و ناحصاحب

والشراء من باب ضرب الشراء خريدن وفروختن شغي الشغاء
شغا دادن باب ضرب شوي الشيء بريان كردن باب ضرب
الشوى كرانها يعني دست و پاى وقيل پوست سر جمع شواة
والله اعلم باب الصاد المهملة ا صباء
الصبوة از دينى بدينى شدن وصاة مثله باب فتح الصابي
حنفي از تو ستان ب صبب الصبب ريختن
باب نصر صحب الصحب والصحابة صحبت كردن باب علم
تقول العرب صحبك الله اى حفظك والجار الصاحب
يار خوانين الصاحبة زن وموئث
الصاحب والمصاحبة با كسى صحبت داشتن
صلب الصلب بر تار كشيدن الصلب الصليب
من باب ضرب والتصليب بر دار كردن صوب
الصواب درست وراستى وكلمه شهادت ضد الخطاء
المصيبة كارى سخت كه بكسى رسيده بود صيب
الصيب باران وقيل ابر وقيل ابر باران الاصابة رسيدن
وصواب گفتن ويافتن وخواستن ومنه قوله تعالى
رخاء حيث اصاب ت صمت الصمت

والصمات

والصمات والصموت خاموش بودن باب نصر صوت الصوت آواز
الاصوات ج ح الصبح الصبح سپيده دم الصباح بامداد والمصباح
چراغ وسنان المصابيح ج الاصباح در وقت بامداد آمدن وگفتن
يسمى الصبح من التصبيح بامداد كردن صرح الصرح
كوشك بلند صفح الصفح اعراض كردن باب فتح صلح الصلح
آشتى صلح امام بنام عليه السلام الصالحة ضد والصالحات ج
الصلاح والصلوح نيك شدن باب نصر وقد جاء من فتح الصلاح بصلاح
آوردن الصلاح والاصلاح با كسى صلح كردن صح الصحة
وعليك خ صيخ الصيخ گوش كردن باب نصر واصل الصيخ في اللغة
الطعن الصاخة قيامت صرخ الصرخ والصراخ بانگ وفرياد كردن باب نصر
الصريخ فرياد رس وفرياد خواهنده الاصراخ فرياد رسيدن والاصطراخ خروش
والاصطراخ والاستصراخ فرياد خواستن د صدد الصد بر گرديدن
الصدود برگشتن كالامام نصر الصديد زرداب ويكي كردن باب ضرب
صعد الصعود بر شدن الصعود بالا والصعد والعقبة الشاقة
والصعيد روى زمين الصعود والصعد من باب علم والتصعد والاصعاد
والتصاعد والاصاعد بالا بر شدن الصعداء دم برزدن
مخناه الذهاب في الارض في اي مكان كان والعياذ به صفد

بندو الصفا د ج الصفد بند كرلر باب ضرب صلد الصلد سنك
سخت زنقان صمد الصمد بناه نياز منلر ولر مهتري كه حاجتها
بوكا بركيرلر وقيل هو الدائم الباقي وقيل هو السيد الذي ينتهي
اليه السؤدد صيد الصيد شكاري وشكار كردن باب ضرب
الاصطياد شكار كردن ل صبر الصبر شكيبائي وشكيبائي كردن
وباز داشتن باب ضرب الصابر والصبور والصبار شكيبا
الصبور في صفات الله الذي لا يعجل الصبار شكيبا كردايلر
فما اصبرهم على النار فعل تعجب لنه معناه ج صابرند ايشان
بر آتش المصابرة بر كيمسه ايله صبر ايتمك كرلر الاصطبار شكيبائي
كرلر صخ الصخ سنك الصخرة بيكي صدر الصدر سينه
الصدور ج الصدر والصدور باز كرديدن لم ينصر الاصدار
باز كردانيلر صرر الصرة صرة سخت الصر كردكرلر باب نصر
وضرب الصرة انكا الاصرار حرب محب ايستادن صرصر
الصرصر باد سخت برد صعر الاصعار والتصعير و
المصاعرة روي كردانيلر صغر الصغر خرد اصغر
خردتر الصغار خوار شدن من باب فعل يفعل بضم
العين في الماضي والمستقبل وكذا جاء من باب علم صف

٤٢

الصغرة زردي الاصفر زرد الصفر ج الصفراء زني زرد الصفار
زردشدن صور الصور حسبانيلر وبان كرلر ومنه قوله في وم
الصور شاخ كوكه دروي اسرافيل عليه السلام در دميد وجمع صورت
والصورة بيكر الصور ج التصوير صورت كرلر صهر الصهر
داماد وخر والصهر بيت الختونة وقيل خلطة تشبه القرابة
في تحريم النكاح الصهر كردايلر وكداختن خويش باب ضرب
صير الصير والمصير والصيرورة كشتن والصير بحسبانيلر
وبال كرلر ومنه قوله فصرهن كل اليهم من باب ضرب والمصير
باز كشتن كاه ووقت باز كشتن ط صرط الصراط راه
الصراط المستقيم دين الاسلام وقيل طريق الخوف والرجاء
ع صبع الاصبع انكشت الاصابع الاصابع ج صدع
الصدع شكاف وبنك وشكافتن ووزن بجاي اوردن
واشكارا كرلر باب فتح التصديع بر اكنده كردن وشكافتن ودرد
سر ساينلر التصدع والانصداع بر اكنده شدن وشكافته
شدن صرع الصرع افكندن باب فتح الصريع افكنده الصرعى ج
ضع الضبع كرلر وننكوني كردن بالكسر والثاني بحذف
بالي باب فتح في صحاح اللغة الضيع بالضم مصدر قولك

وا كشت

صَنَعَ اليه معروفاً وصنع به صنيعاً قبيحاً اي فعل الحفقة المصنعة
البكرة وحوض بزرك المصانع ج الاصطناع نيكو كردن واصطنعتك
خالصاً بركزيدمت ترا از بهر خود صمع الصومعة جاي عبادت الصوامع
ج صوح الضراح بمانه وجاي ابر غ صبغ الصبغ نا خورش
الصبغ رنگ كردن جامه باب فتح ونصر الصبغة دين ف صحف
الصحفة كاسه الصحاف ج الصحيفة نامه الصحايف والصحف ج صدف
الصدف والصدوف كرانه كوه الصدف والصدوف بكرديدن باب ضرب
صرف الصرف مرباب ضرب والنصر بن بكرد ابيدن المصرف جاي كرديدن الانصراف
بازكشتن صفصف الصفصف زمين اموار ونرم صنف
الصنف صنف وريشة كرد باب نصر الصواف جمع صافة صوف الصوف
پشم كوسپند الاصواف ج صيف الصيف تابستان ق
صدق الصدق راست كفتن ووعده راست كردن باب نصر الصدقة
مثل الصدقات جماعة والصدقة والصداق والصدقة
والصدقة كابين الصدقات ج الصديق دوست الصديق
راست كوي التصدق والاصدق صدقة دادن يقال
فصدق بالشي المساكين صعق الصعق والصعقة
بيهوش شدن ومردن باب علم الصعق بيهوش مردن الصاعقة

راست كوي بغايت والانثى صديقة
التصديق راست كوي داشتن وركفتن
وصلة شتم اصدقهم

بابك

بانك علا كل كننده الصواعق ج وقيل الصاعقة الوقع الشديد نار
من صوت الرعد فتسقط قطعة نار بتال البرق اذا قيل انسانا
اصابته صاعقة اسم لاي عذاب كان ك صكك
الصك زدن وكوفتن وحك كردن باب نصر ل صلصل الصلصال
كل خشك م صرم الصرم از يكي بريدن وبريدن بار خرما يعني
باز كرفتن ميوه ودرودن كرفت باب ضرب الصريم درودن بريدن
والصريم شب وصبح صمم الصمم كر شدن باب علم الاصم كر الصم
ج الاصمام كر كردن صنم الصنم بت الاصنام ج صوم
الصوم روزه والصوم والصيام روزه داشتن باب نصر
ن صفن الصفون بر يك دست وپاي ايستادن ستور
سه پا ايستادن باب ضرب ف صبو الصبو والصبوة ميل كردن
دل كودكي باب نصر الصبي كودك صغو الصغو بجيبيدن
باب نصر وفتح صفو الصفا سنك لغزان وبخت ونام كوهي
است معروف بمكة الصفوان سنكستان وقيل تخت الصفاة
بركزيدن وصلح كردن التصفية روشن كردن وصاف كردن الاصطفا
بركزيدن صلو الصلوة نماز ودرود وكرفت جهودان الصلوات
ج والصلوة من الله الرحمة ومن الملائكة الاستغفار ومن المؤمنين الدعاء

والصايفة والصايفة

ومن الظهر والعواء التسبيح الصلوة الوسطى نماز عصر التصلية نماز
كردن وردودكان المصلى جاى نماز ضنو الضنو زن خنى كرنخ
او يكى بود وقته اودو باي الضنوان جو ي صدي
التصدية دستبر هم زدن التصدي و الاصدي بيش آمدن
صري التصرية الجمع اى كرد كردن ومنه قوله تعالى فصرهن اليك صفي
الصفي والصفو بجيدن باب علم صلي الصلي و الصلاء
و الصلي سوخته شدن باتش لك اتش باب علم والصلى
در اتش در اوردن و بريان كردن باب ضرب الاصلاء والتصلية
در اتش در اوردن والاصطلاء كرم شدن صيصي
الصيصية شاخ كاو وانده سوزن اي كه بدان
باه كيرد الصياصي جمع والله اعلم باب الضاد
ضوء الضوء و الضياء روشنايي الاضاءة روشن كردن وروشن
شدن ب ضرب الضرب زدن ورفتن وبيدا
كردن مثل ولازم كردن ودست كسي بر مال او فرو بستن و يتعدى
بعلى باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر
وضربت عنه اى تركته وامسكت عنه ومنه افنضرب
عنكم الذكر صفحا وقوله تعالى فضربنا على اذانهم اي منعناهم

الضيث ...
الضوضاة بانك كردن ... باجماعة

آن يسمعوا ان يسمعوا الرز النايم اذا سمع ايقظته والمعنى انمناهم
ومنعناهم السمع ث ضغث الضغث
خوابي شوريده ودسته كياه وجوب ومنه اضغاث احلام ج
ضبح الضبح اواز نفس اسبان در وقت دويدن باب فتح د ضمد
الضد نا همتا وخلاف وجمع الاضداد ر ضرر الضرر كزند وزيان
اولى الضرر بيمارى و نابينايان وبرجاى ماندكان الضراء سختي
ودرويشي وتنكي وبد حالي وبيمارى الضر والضر والمضرة
كزند كردن باب نصر ومن ضر لغة فيه ومنه قراءة الاعمش فلن يضر الله شيئا
بالكسر وهذا لغة شاذة لتعديها المضارة والضرار يكديكر را كزنده
كردن باب نصر ضير والكديكر خلاف كردن المضارة بالكسي تنك فرا كردن
كا ذلا اضطرار بيجاره كردانيدن و قوله تعالى فمن اضطر اي احوج والجي
ضمر الضمر و الضمور باريك ميان شدن صغو و ضمر ضور الضور كزند
كردن باب نصر ضير الضير كزند كردن باب ضرب ن ضيز الضيزى ي
كنز دكم اصله فعلى بضم الفاء وقرى ضئزى بالهمزة الضيز كم
كردن و نقصان كردن باب ضرب ع ضجع الضجع والضجوع
بهلو بر زمين نهادن باب فتح المضجع خوابكاه والمضاجع ج
ضرع الضريع خار خشك زهردار التضرع والاضرع زاري كردن

ضفدع الضفدع غوك الضفادع ج ضيع الاضاعة
ضايع كردن الضيعة زمين كشت و باغ و جز آن و حرفة ق
ضعف الضعف مانند و قيل دو چند و عذاب الاضعاف
جماعة الضعف سست شدن باب صغر الضعيف سست الضعاف
خداوند افزوني شدن و افزون كردن و ضعيف كردن الاستضعاف
ضعيف شمردن ضيف الضيف مهمان و مهمانان الاضافة
مهمان كردن التضيف مهمان فرا آمدن ق ضيق
الضيق تنك شدن باب ضرب الضيق تنكي الضيق
تنك بالتشديد ايضا اسم محض التضيق تنك كردن كار
تنك كرفتن ل ضحك الضحك خنده الضحك والضحك
خنديدن باب علم الاضحاك خندانيدن ضنك الضنك تنك ل
ضلل الضلال كم كردن و فراموش كردن باب علم و الضلال
والضلالة كم راه شدن و بيراه شدن باب ضرب و هذه لغة نجد و هي
الفصيحة و جاء مضارعه يضل بالكسر و هي لغة اهل العالية
الاضل كمراه تر الاضلال ضايع كردن و كمراه كردانيدن و بيراه
يافتن التضليل التضييع والابطال م ضمم الضم فراهم
آوردن باب نصر ن ضأن الضأن ميش

جمع

جمع ضاين ضغن الضغن كينه الاضغان ج ضمن الضمن والضمانة
پذيرفتن باب ضرب وفيضى بالكسر افصح الضنين بخيل و ضحو الضحى
والضحوة چاشتگاه الضحي بآفتاب آمدن و در آفتاب بودن و خوي
كرفتن باب فتح ي ضهي المضاهاة والمضاهاه
ناقص و مهموز الام مانند كردن باكسي بابجري باب الطاء
ا طفاء الاطفاء فرو كشتن آتش و چراغ ب طلب الطلب جستن
باب نصر طيب الطيب خوش شدن و خوشبوي شدن باب ضرب الطيب و الطيبة
پاك و خوش و حلال الطيبات جماعة طوبى درخت اصله طيبي يا
واو شد والواو الف تانيث لتراي الحالة لمناسبة الضم ت
طالوت نام سلطان مردي عالم بحسب در اصل شقا بود حق تعالى
او را ملك كردانيد ث طمث الطمث مجامعت كردن باب نصر
وضرب ح طرح الطرح افكندن باب فتح طلح الطلح درخت
موز د طرد الطرد راندن باب نصر طود الطود كوه بزرك
و بلند ر طور الطور بار و كرت الاطوار ج الطور كوه
و نام كوهي است معروف طهر الطهر پاكي الاطهار جماعت
الطهر و الطهارة والطهر پاك شدن باب نصر وضع الطهر
بالكسر الطهور پاك كننده التطهير پاك كردن التطهر و الاطهر
روي شستن طير الطير مرغ و مرغان الطيران والطيرورة

القطاطاة سو فورد اشتق

افزون

الضم
بيدا كردن

برمين بستافتن باب نصر الطاير بزن وانك جلى فال بركيرد وعمل
او نيك يا بد را استطارة بر اكنده شدن التطير والطيرة فال بد كرفتن
س **طمس** الطمس نا پيدا كردن باب ضرب الطموس نا پيدا شدن
ع **طبع** الطبع مهر كردن ودرم وشمشير زدن باب فتح
طلع الطلع شكوفه درخت خرما الطلوع والمطلع بر آمدن
آفتاب وماننده آن بيا آمدن وبر ديك شدن ويعدى بعلى
واز كسى غايب شدن ويعدى بعن باب نصر المطلع بالفتح قياس وبالكسر
على خلافه جاى بر آمدن آفتاب فجر آن ووقت بر آمدن الاطلاع
ديده ور شدن **طمع** الطمع طمع كردن باب فتح ويعدى بفي وعند
الجميع وبالباء ايضا عند الفارابي والنعت طمع **طوع** الطوع
من باب نصر والاطاعة والطاعة فرمان بردارى كردن
التطويع والاطوع عبادت افزونى كردن ف **طرف**
الطرف چشم وجنبيدن چشم باب ضرب الطرف كرانه جسم
الاطراف **طفف** التطفيف كم بيمودن **طوف** الطوف
والطواف كرد بر آمدن باب نصر والطوفان آب بسيار كه همه
جا بر رود الطايفة كروه والطوائف ج التطوف والاطواف
كرديدن **طيف** الطيف والطايف خيال وبر سش الطائف
ديو كه وخيالى كه در خواب بيند الطيف نمودن خيالى وبر سش

ق طرف الطرف
والاطراف كردا كرد
باب نصر

ق **طبق** الطبق حال وبوشش الطباق ج طبق كا طباق
طرق الطرق بچوب زدن پشم ومنه المطرقة بر باب نصر كال علمانر نصر
الطارق ستاره صبح الطريق والطرق راه والطريقة طبقة اسمان
الطرايق ج **طفق** والطفق والطفوق الطفقان در كارى
در ايستادن باب علم ولزم ازافعال مقاربة است اسم را بر فع كند وجز انصب
وجز وى فعل بود مثل كار بعال طفق يد يفعل كذا در ايستاد زيد بكار كردن
چنين **طلق** الطلاق رها شدن از عقد نكاح باب نصر وضعف
التطليق والاطلاق طلاق دادن الانطلاق رفتن **طوق**
الطاقة توانايى الاطاقة توانستن التطويق طوق بر كردن
افكندن **طول** الطول افزونى وفراخ دستى الطول درازى
ودراز شدن باب صغر الطويل دراز التطاول درازى شدن
وكردن كشى كردن م **طعم** الطعم غلبه كردن باب نصر الطامة
قيامت ن **طمن** الطمن عيب كردن وننه زدن باب نصر وفتح
طمأن الاطمئنان آرام يافتن **طين** الطين گل و
طحو الطحو گستردن باب نصر **طرو** الطراوة مقصوره
والطراوة والطراءة تازه شدن باب علم وفعل بالضم لغة الطرى
تازه **طغو** الطغو والطغيان والطاغوت از حد كذشتن
باب نصر وجا يفي باب ضرب وعلم ايضا والطاغوت وزنه

الطفل الطفل كودك خود
طلال الطل باران نرم وخرد
قطره

فلعوت اصله فعلوت والطاغوت هر چه از پرستش آن جز خداي تعالى
از طغاء طاغي كه بزي **طوي** الطي در نوشتن باب ضرب
طوي بالضم والكسر علم لوادي مقدس على تاويل المكان وغير
منصرف على تاويل البقعة

باب الظاء

ظماء الظماء والظماء تشنه شدن باب علم الظمآن تشنه
ظفر الظفر ناخن الاظفار ظفر دادن **ظهر** الظهر پشت الظهير
چه الظاهر پيدا كه هشتي و از اسماء الله تعالى الظهر پس پشت المداخرة
الظهيرة نشتوان و هم پشت التظهير وقت نماز پيشين و گرماگاه
الظهور پيدا شدن و آشكارا شدن و بر جاي بلند شدن باب فتح
الظهار آشكارا كردن و در گرما گاه شدن و وقت نماز پيشين
شدن و رفتن در آن وقت و غالب گردانيدن المظاهرة
الظهار و التظهر و الاظهر ظهار كردن از زن يعني زن را
گفتن كه تو بر من چو پشت مادري يعني حرام و المظاهرة
والظهار و التظاهر و التظاهر هم پشت بودن **ظلل**
الظل سايه الظلال ج الظلة سايه بان الظلل ج يوم
الظلة الظليل سايه ناك يعني دايم الظل الظلول
روز گذاشتن و از اخوات كان باب علم يقال
ظللت و ظلت بحذف احدى اللامين مكسور الظاء

او مفتوحهما و يفعل بكسر العين لغة ضعيفة و منه قراءة قتادة فظلتم
بكسر اللام التظليل سايه بان كردن و در سايه كردن **م** **ظلم** الظلم
كژي و ستم والظلم و المظلمة ستم كردن باب ضرب اظلم ستمكار
تر الظلمة تاريكي الظلمات ج و الظلمة و الظلام من باب علم
و الاظلام تاريك شدن و در تاريكي شدن الظلام و الظلوم
مبالغ الظالم **ن** **ظعن** الظعن از جاي بجاي
شدن باب فتح **ظنن** الظن گمان و گمان بردن و بي يقين
داشتن و تهمت كردن باب نصر و از افعال قلوب است كه دو مفعول
خواهد و هر دو در اصل مبتدا و خبر باشند الظنين تهمت زده

باب العين

أ **عباء** العباء پاك دانستن
باب فتح **عي** عي تا العي و هي عند هذيل او ثقيف و منه
قرئ عتي حين الوقوي بيانش بسند جز الوجه **على** از
از حروف جار است براي استعلا اگر با اسم ظاهر گردد با الف گويند
جز على زيد و اگر با مضمر در آيد بيا گويند جز عليه و عليها
و عليك و علي علينا هم بدين ترتيب الفوز ايما بو بسند فعج
في بر امدان على سواي سافوت عليكم لازم گير و عليكما
در مرد الي اخره الا الصرف اسم فعل يعني الزم **عيسى** نام
پيغامبري است عليه السلام والوقوي يا بو بسند بمعنى جواز امالة

ب **عتب** الاعتاب خشنود كردن الاستعتاب از كسى خواستن كه ترا خشنود كند وآشتى خواستن **عجب** العجب شگفت داشتن باب علم العجيب شگفت العجاب سخت شگفت وبالتشديد ابلغ منه الاعجاب خوش آمدن **عذب** العذب آب خوش العذاب رنج وشكنجه التعذيب عذاب كردن **عرب** العروبة روز آدينه العرب ج العربي تازى زبان الاعراب باديه نشينان الاعراب ج **عزب** العزوب غايب شدن باب نصر وضرب **عصب** العصبة گروه از ده تا چهل العصيب سخت ودشوار **عقب** العقب پاشنه وفرزند فرزند الاعقاب ج العقب بالالف العاقبة والعقبى والعقب سرانجام والعاقبة لزجهان العقيب برمانند زن ونه برپيچيدن برجائى باب ضرب وفرى فعقبتم فاتوا الذين بفتح القاف ومعناه ما غنمتم الاعقاب نوبت كردن وپاداش دادن وازپس در آوردن التعقيب حكم كسى را فسخ كردن وباز گردانيدن وباز گشتن فوركا داشتن المعاقبة والعقاب عقوبت كردن وغنيمت يافتن ومنه قوله تعالى فعاقبتم تاويله فكانت العقبى لكم حتى غنمتم ومعنى عاقبتم اصبتموهم فى القتال بالعقوبة حتى غنمتم **عنب** العنب انگور الاعناب ج **عنكب** العنكبوت عنده تننده **عيب** العيب عيب كردن باب ضرب

ت **عنت** العنت رنجور وزيان شدن ودر كارى افتادن كه از آن بيرون نتوان آمدن وزناكردن باب علم الاعنات در كارى افكندن كسى را كه از آن بيرون نتوان آمد

ث **عبث** العبث بازى كردن باب علم **عيث** العيث تباه كردن باب ضرب

ج **عرج** العروج بالا بر شدن باب نصر العروج جوز المعارج خداوند درجات **عوج** العوج كژى در اعيان العوج كژى در دين وحيلها

د **عبد** العبد بنده العباد والعبيد ج العبادة والعبودية پرستيدن باب نصر العبد والعبدة تنگ دل شدن وخشم گرفتن باب نصر وعلم والعبد الطاغوت فى باب صنع اى صار معبود التعبيد بندگى گرفتن ورام كردن **عتد** العتيد حاضر الاعتاد ساختن **عدد** العدد شمار والعدة ساز كار والعدد والعدة شمردن باب نصر ونحوه [illegible] الاعداد المال كردن التعديد ملكه عدد بسيار دار وجمع كرد وجزى باتقضاء شمردن الاعتداد شمار اوردن وجدى باليا وعدت داشتن زن **عضد** العضد بازو ويار **عقد** العقدة گره بستگى العقد والعقود ج العقد بمان وزينهار والعقود ج وكوه زدن [illegible]

العنت شكسته شدن استخوان پس از جبر [illegible]

وكسرها فتحها

ح ط لطن

خوردن و پیمان کردن باب ضرب والعقد من باب ضرب التعقید والمعاقدة
سوکند بقصد خوردن واصلهٔ رویکی کره بستن است والمعاندة باکسی
عهد کردن عمد العماد والعمود ستون الاعلاة والعمد والعمود التعمد
آهنگ کردن عند عند نزدیک الاظرف مکانست وویرا لازم الاضافة
ت العنود ستیزه کردن باب نصر وضرب والفاعل عنید وعاند وعنود
والعنید ستیزه کش المعاند والعناد باکسی ستیهیدن
وباکسی برابر کردن عود عاد قبیله هود علیه السلام العید
السرور العائد سمی به لعوده مرة بعد اخری العود باز گشتن
باب نصر الاعادة باز گردانیدن عهد العهد پیمان و زینهار و
العهد وصیت کردن و دیدن بالی و پیمان کردن و شناختن و دیدن
باب علم المعاهدة باکسی عهد بستن ذ عوذ العوذ
والعیاذ والمعاذ پناه گرفتن بکسی یا بچیزی باب نصر
الاعاذة والاستعاذة باز داشتن خواستن کسی
را وکسی را در پناه گرفتن معاذ الله پناه میگیرم بخدای تعالی
ل عبر العبرة بند العبور باز گذشتن العبارة بیان کردن
خواب و فرا شدن در کار کار اعتبار باب نصر الاعتبار پند گرفتن
عبقر العبقری جامها کرانمایه واحد عبقریة عتر العتر

العوعرة
سرعشه برکشیلنده

٦١

والعثور دیدن و رسیدن باب نصر الاعثار دیدن ورکردانیدن
عذر العذر والمعذرة عذر المعاذیر والمعاذیر جمع
والعذر معذور داشتن یقال عذر اذا اعجا باب ضرب
المعذرات من المعاذیر جمع التعذیر تقصیر کردن وعذر دروغ
آوردن الاعذار عذر دیدن آوردن و باعذر شدن الاعتذار عذر خواستن
عزر المعرة رنج وسختی وکناه المعرة انک تماد یخواهد الاعتراز
تعریض کردن عزیر عزیز نام پیغامبر علیه السلام التعزیر یاری کردن و کم
از حد زدن عسر العسر درویشی والعسرة والعسر والعسری دشواری
و دشوار شدن باب علم التعاسر باکسی دشوار گرفتن والنعت عسیر
وعسیر عشر عشرة ده مرد عشرون بیست العاشر دهم وانکه عشر گیرد
العشر والمعشار ده یک عشور در رفتن وعشرین در نهم وجر بیست العشراء
شتر ده ماهه آبستن العشار جمع المعشر گروه المعاشر جمع العشیر
والعشیرة خویشی نزدیک العشائر جمع المعاشرة باکسی زندگانی
کردن عصر العصر روزگار و نماز دیکر واخر روز و سپیده دم وافشردن
الکوکب العصیر العصار الاعصار کرد باد که مانند عمود شوی
هوا شود نزدیک اهل ابر باریدن وهی المعصرات عطر العطر
دیو تیکه عقر العقر کران کشتن و ریش کردن باب ضرب العقر والعقارة

معروف

عمران دو بودند یکی عمران بن یصهر پدر موسی و هارون دوم عمران بن ماثان پدر مریم و میان هر دو هزار و هشتصد سال بود

تا زاینده شد باب صغر العاقر کالحائض ای ذات عقر [illegible] طریق الأثر عمر
العمارة آبادان کردن و آبادان شدن باب نصر العمر والعمر بالسکون فیهما دیر
زیستن باب علم والعمر والعمرة زندگانی و لا استعمال القسم لا یضم العین
لعمرک بجانت و بحیوتی العمرة حج عمران دو بودند یکی عمران بن یصهر
بن موسی و هارون دوم عمران بن ماثان بن مریم و میان هر دو هزار
هشتصد سال بود التعمیر زندگانی دادن الاعتمار عمره آوردن و زیارت کردن
و قصد کردن الاستعمار زندگانی خواستن و آبادان کردن عور
العورة عورت مردم و شکاف و هو موضع مخافة بجانب خوف بود ثلث
عورات از سه وقت وقت برهنگی و عورات لیت عیر
العیر کاروان ز عجز العجز درماندن الاعجاز ج و العجز ناتوان شدن
باب نصر العجوز گنده پیر العجائز ج الاعجاز عاجز کردن المعاجزة
کار خویش یکباره باکسی گذاشتن و باکسی پیشی گرفتن
از کار کسی التعجیز بر شمردن عزب العزب العزب غلبه کردن باب
نصر و قرأ ابو حیوة و عزنی فی الخطاب مخففة بحذف
الزاء الثانیة ای اراد لی کما حکاه ابن الاعرابی من قولهم
ظننت ذاک فی ظننت العز والعزة ارجمند شدن و نایافت
شدن و سخت شدن والعز والعزة قوی شدن باب علم و ضرب
شدن

وضعیف شدن

واحد

یعنی نیشکر

باب علم

وضعیف شدن باب ضرب العزیز [illegible] ههنا وارجمند و سخت الاعزة ج
لاعزاء جمع ترالعزی درختی بود که عطفان از این بت [illegible]
الاعزاز عزیز کردن و قوی کردن العزیز والتعزیة نیرومند شدن و عزیز
کردن عز و عزّ بمعنی س عبس العبوس
روی ترش کردن باب ضرب العبوس مبالغ العابس التعبیس
مبالغ العبوس عدس العدس [illegible] عسعس العسعسة
تاریک شدن [illegible] ش عرش العرش آسمانها
و تخت العروش ج و العرش خوشه [illegible] از جوب باب نصر و ضرب
عیش المعیشة والعیشة زندگانی المعایش ج ض عرض
العرض کالا العرض بها و عرضه کردن باب ضرب العرضة ساز کار [illegible]
[illegible] العریض ههنا و العارض ابر پیش [illegible] العوارض ج
الاعراض روی گردانیدن التعریض [illegible] عضض
العض گزیدن باب علم ف عجف الاعجف لاغر [illegible] العجفاء
جمعها العجاف حملا علی الضد و هو السمان جمع سمینة والقیاس
العجف عرف العرف باد [illegible] و بیابانی الاعراف ج
و الاعراف [illegible] العرف والمعروف ضد المنکر ای
نیکویی عرفات نام [illegible] العرفان شناختن

باب ضرب وقوله تعالى عرّف بعضه التخفيف معنى جازى عليه التعريف شناسا
كردانيدن والاعتراف بعرفات العراق اقرار كردن ويتعدّى بالباء
وربما وضع اعترف في موضع عرف التعارف يكديكررا شناختن
عصف العصف برگ كشت والعصف والعصوف سخت جستن باد باب ضرب
العاصف باد سخت **عطف** العطف الجانب ما يعطفه الانسان
وتلويه ويميله عند الاعراض عن الشيء وهو عبارة عن التكبّر والخيلاء
عفف الاستعفاف نيكوئى كردن التعفّف عفت نمودن وخويشتن
دارى كردن بتكلّف **عكف** العكوف بازداشتن العكوف
بازداشتن ربكى وا چيزى كردن ودر جايى مقيم شدن كلاهما باب نصر وضرب
ز رعكاف الاحتباس ومنه الاعتكاف في المسجد
ق **عتق**
العتق كوهرى شدن نيكو نژاد شدن باب ضرب العتاقة كهنه شدن باب صغر
العتيق دير ينه وكرامى وبزركوار **علق** العلوق والعلاقة خون بسته العلاق
در اويختن وعاشق كرديدن **عمق** العمق ژرفى العماقة ژرف شدن
ودور شدن باب صغر العميق كور **عنق** العنق كردن الاعناق
عوق التعويق بازداشتن
ل **عتل** العتل بدرشتى
كشيدن باب ضرب ونصر العتل الشديد **عجل** العجل والعجول
شتابيدن العجل كوساله العجاجيل جمع العجل كالعجلة شتابزدگى
والعجل

٩٣

والعجل ما كان قبل الغدا الواحدة عجلة العجول شتابنده العجل والعجلة
شتاب كردن باعلم وقوله تعالى أعجلتم أمر ربكم أي أسبقتم اعجله العجالة
ابن حجان العجال شتابانيدن التعجّل شتافتن وشتابانيدن الاستعجال
شتافتن خواستن در رفتن التعجيل شتافتن وشتابانيدن **عدل**
العدل داد كردن وما نندان غير جنس وفديه وداد كردن ويتعدّى بعلى
وبرابر كردن چيزى با چيزى ويتعدّى الى الثاني بالها العدول كشتن ويتعدّى
بعن كلاهما من ضرب التعديل راست كردن **عزل** العزل جدا كردن
ومعزول كردن از زن باب ضرب الحال كرانه الاعتزال بيكسو شدن
عسل العسل انكبين **عضل** زنرا از شوكرد بازداشتن باب نصر **عطل**
التعطيل فرو كذاشتن **عقل** العقل خرد بستن شتر ودرازى
وديت دادن وهو متعدّ وديت ازكسى دادن ويتعدّى الى الثالث
بعن باب ضرب **عمل** العمل كار الاعمال جهد كار كردن باب علم **عول**
العول ميل وجور كردن باب نصر **عيل** العيلة درويش شدن باب ضرب **م**
عجم الاعجمي الذى لا يتكلم بالعربي اى بلغة كان يحيى **عدم**
العدم نيست شدن وهو متعدّ **عزم** العزم والعزيمة دل
بركارى نهادن ودرست شدن باب ضرب **عصم** العصمة وهو
ما يعتصم به والمعنى التعلق بعقدها العصم جمع والعصمة نگاه داشتن

باب ضرب الاعتصام والاستعصام چنکل درزدن والاستعصام بازایستادن
غظم العظم استخوان العظام ج العظیم بزرک بخت العظام بزرک
کردانیدن و الاعظام والتعظیم بزرک عقم العقم نازاییدن دبادلی
شفقت علم العلم دانش و دانستن باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی
و فتحها فی الغابر العلم کواه والعلم والعلامة نشان العلیم والعلام والعالم
نیک دانا العلماء والعالمون ج العالم جهان وهو جمیع خدای تعالی
لست اعلم دانا التعلیم اموزانیدن و بیاکاهانیدن التعلم بیاموختن
عمم العم برادر بدر الاعمام والعمومة ج العمة خواهر بدر العمات ج
عموم العام سال الاعوام ج
ن
عدن العدن
بجای مقیم شدن عرجن العرجون چوب خوشه خرما از وی باز کشتد
خشک کردد و کژ شود علن العلانیة اشکارا العلانیة
والعلون اشکارا کردن باب نصر الاعلان اشکارا کردن عن از حروف
جار برای مجاوزة و بعد اسم بمعنی جانب امر نحو جانب
فرزند عون العوان زن میانه سال الاعانة یاری
کردن الاستعانة یاری خواستن التعاون یکدیکر را یاری
کردن دهم بنت عهن العهن پشم رنکین عین العین
چشم و چشمه الاعین والعیون ج الاعین فراخ چشم والمونث

عیناء العین

عیناء العین ج رأی العین بچشم دیدار المعین اب روان بروی زمین
اطلس عیون و عیناه اذا ... ماء معین ... المیاه
معونا اذا سال الجاریة والعیان ... روی چیزی را دیدن
ق
عتق العتق والعتیق ازحد در کذشتن و بغایت بیرک ... باب نصر
عثق العثق والعثی فساد کردن باب نصر و علم عدق العدوة کرانه
رود العدو دویدن وکذشتن ... فی العدوان والعدوی داد کردن
کردن ... کردن ... باب نصر وعدا از فعلت وحرف شک
حاشا وخلا ... حرف ... خلاف العداوة
دشمنانکی العدو ... یستوی فیه الواحد والتثنیة والجمع والتذکیر
والتانیث ... العدوة ... الاعداء والعدی ج
العادی ج المعادات والعداء ... دشمنی کردن العداء از حد
در کذشتن و بیداد کردن و ... التعدی کذشتن از حد عرو العروة
دستکاه العروم باب نصر الاعراء ... عزد
العزة ... عرو ... عشو العشاء شبانکاه العشی شبانکاه
از نماز شام تا نماز خفتن العشو والعشو اعراض کردن و ...
بو باب نصر عصو العصا چوب دستی العصی ج عضو العضو
بالا و ... اصلو عضوة من العضوة او عضة من العضة

وهو الكذب والصواب انه اكان المعنى البعض فمن العضو وان كان بمعنى
الكذب فمن العضيهة **عطو** العطو گرفتن والاعطاء دادن و ايمهم احسان
دادن التعاطي گرفتن **عفو** العفو افزون وجرم از كسى گذاشتن وبعدى بعن
ويذكر كه لنا بمعنى احسان ونابديد كرد از اثر وبسيار كردن والعفو
بسيار شدن كلا امام باب نصر العفو ان كه از وى گناه بسيار **علو**
العلو من باب نصر والاستعلاء غالب شدن وبلند شدن گل العما وبزرگوار
شدن العلى بلندى كه والاعلى تعالى والعلو ج العليا خون
الاعلى العلى ج عليون رفع وعليين نصب وجر منه اسمان
وقال الفراء ارتفاع بعد ارتفاع الى الغاية التعالى بلند شدن
وبلند كردن **عنو** العنو فروتنى كردن واسر گرفتن از باب نصر **ي**
العمه والعمهان التحير اى سرگردان شدن باب علم
العوى برهنه شدن باب علم العراء زمين **عسى**
شايد بود وقيل طمع ناقص است از افعال مقاربه استعمال
وى بود طريق انكه فاعل اسم صريح بود وخبر فعل مضارع با ان
ومعنى وى قارب تقول عسى زيد ان يخرج اى قارب زيد
الخروج ورواى بود كه ان حذف كنند آنك فاعل وى فعل
مضارع با ان بود وخبر نحو لعل وى قريب باشند

تقول

تقول عسى زيد ان يخرج زيد اى قرب خروج زيد ووى از افعال
غير متصرف است ازوى چهار لفظ بر طريق صرف ذكر نشايد وكل ما في القرآن
من عسى على لفظ التوحيد فهو على وجه الخبر وما هو على الجمع فهو بمعنى
الاستفهام **عصى** العصى والمعصية والعصيان نافرمانى
كردن باب ضرب والنعت عاص وعصى **عمي** العمى نابينا وكوردل
شدن باب علم والعمى دل اعمى نابينا العمى ج والعميان دل اعماء
والتعمية كور كردن والتعمية بوشانيدن **عيي** العى درماندن باب علم
والماضي عيي وعى والنعت عيي وعى فعيل وفعل والاعياء
ماندن شدن وماندن كردن

باب الغين

غرب الغروب فرو شدن آفتاب وماه وستاره باب نصر
المغرب بكسر الراء جاى فرو شدن آفتاب وجز آن والقياس مغرب بفتح الراء
المغارب ج الغراب زاغ الغربيب سياه الغرابيب ج **غصب** الغصب
ستم ستدن باب ضرب **غضب** الغضب خشم خشم گرفتن ويعدى بعلى
باب علم وغضب الله تعالى ارادة عقاب بود بعاصى الغضبان خشمناك
المغاضبة با كسى خشم گرفتن **غلب** الغلب والغلبة غلبه كردن باب ضرب
الاغلب الغلبة ج **غيب** الغيب نابيدا الغيوب ج وقيل
الغيب تعالى او مر او را كه قايم بذات بارى تعالى است

الغرغرة
گردانيدن جان در گلو ومنها الحديث ما لم يغرغر اى ما لم يبلغ روح حلقوم و گردانيدن آب اواز در حلق و يتعدى بالباء و گشتن ناى بينى و ... تاج مصادر

الغمغمة
بانگ كردن مبارزان در جنگ و گاو ... در حال ... صحاح

وقيل او تمامت والغيب والمغيب والغيبوبة والغياب غايب شدن باب ضرب
الغيابة تاريكى غيابت الجب غوره وما غاب منه الاغتياب غيبت كردن
يعنى از پس كسى بد گفتن **ث** غوث الاغاثة فرياد
رسيدن الاستغاثة فرياد خواستن غيث الغيث باران و باران باريدن
باب ضرب **ر** غبر الغبرة گرد الغبور باقى ماندن و ماضى شدن باب نصر
غدر المغادرة گذاشتن غرر الغرور فريفتن باب نصر غفر
الغفر والمغفرة والغفران آمرزيدن باب ضرب غفر الله آمرزاد امرزيدن تو
الغفور والغفار آمرزگار الاستغفار آمرزش خواستن و يتعدى
الى المفعول الثانى بمن وباللام ويتواصل دون بحذف حرف الجر غمر الغمرة
سختى حرب الغمرات جمع غور الغار والمغارة شكاف وسوراخ در كوه
الغور بزمين فرو شدن باب نصر غير جرو شدن ... بمعنى ... از آن
الاغارة غارت كردن التغيير از حال گردانيدن التغار از حال بگشتن
ز غمز الغمز ... بچشم اشارت كردن **ش** غطش
الاغطاش تاريك گردانيدن **ص** غصص الغصة
هو چه در گلو ماند الغص والغصص طعام در گلو ماندن و تنگ شدن
جاى باب علم غوص الغوص بدريا فرو شدن باب نصر **ض**
غضض الغض چشم فرو خوابانيدن و فرو داشتن آواز باب نصر غض

از مردم و سخن ناگفتن ...

96

الاغماض چشم فرو خوابانيدن و اغماض كردن در معاملت غيض الغيض
كم كردن وكم شدن باب ضرب **ط** غيط الغايط حدث و هى
زمين نشيب **ظ** غلظ الغلظ سطبر شدن باب ضرب الغلظة
درشتى الغليظ درشت الغلاظ جمع غليظ القلب سخت دل الاستغلاظ
سطبر شدن و ناخوش جامه از سطبرى ... غيظ الغيظ خشم و خشم
آمدن باب ضرب التغليظ خشم گرفتن **ف** غرف الغرف
آب بدست برداشتن و خوردى بكفچليز بر گرفتن باب ضرب الغرفة
يكى كف آب برداشتن الغرفة پنج يكى برداشته شود از آب
و ورداوه يعنى خانه بالا الاغتراف بكف برداشتن غلف الاغلاف
در پرده و ختنه ناكرده و شمشير در غلاف باشد و عرق فراخ و قلب
اغلف كانما غشى بغلاف فهو لا يعى شيئا الغلف جمع الغلاف
پوشش ونيام الغلف جمع **ق** غرق الغرق آب بسيار غرق
الغرق غرقه شدن باب علم والنعت فعل وفاعل الاغراق غرقه كردن و كمان
در كشيدن غسق الغسق تاريكى شب الغسوق تاريك شدن شب
باب ضرب الغاسق شب تاريك الغساق بالتخفيف والتشديد خون وريم
دوزخيان غلق التغليق دربستن **ل** غزل الغزل ريسمان رشتن
باب ضرب غسل الغسل شستن ... الغسل كالحمام باب ضرب

الغقيق آواز دادن چو ... ديگر ومنه حديث بطونهم تغق تاج مصادر

التغابن یکدیگر را بفریفتن وغبن آن باشد که چیزی که کم ارزد بیش قیمت کنند وچیزی که بیش ارزد قیمت آن کم کنند یعنی در روز قیامت کم قیمتان دنیا آنجا قیمتی یابند وبیش قیمتان کم قیمت شوند

والاغتسال شستن الغسلین ریم یا آب که از اندام دوزخیان
غفل الغفول والغفلة غافل شدن باب نصر والاغفال غافل کردن وغافل یافتن وفتن نشان کردن **غلل** الغل بند دست وگردن الاغلال ج الغل کینه الغل تشنگی گرفتن الغلول خیانت کردن کلاهما باب نصر الاغلال خیانت نسبت کردن ونا گاه یافتن **غول** الغول هلاک کردن باب نصر **غرم** الغرام عشق وشر لازم وعذاب لازم والغرامة تاوان والغریم المغرم والغرم تاوان دادن باب علم الاغرام تاوان زده کردن وبحث حریص کردانیدن **غلم** الغلام کودک الغلمان ج **غمم** الغم اندوه وتبوشیدن وغمکین کردانیدن باب نصر الغمة پوشیده والغمام ابر که افاق را بپوشد الواحد غمامة **غنم** الغنم کوسپند اسم جمع وغنیمت گرفتن باب علم المغنم غنیمت المغانم ج **ن** **غبن** التغابن بر یکدیگر غبن کردن **و** **غثو** الغثاء رود اورد یعنی خاشاک که بر سر آب بود **غدو** الغد فردا اصله غدو والغداة چاشت الغدوات ج جاشتها والغدو وبر اطراف آفتاب الغدو بامداد کردن در رفتن در آن وقت باب نصر **غزو** الاغراء بر انگیختن **غرو** الغزو قصد دشمن کردن کافر باب نصر الغزی جمع غاز **غشو** الغشاوة پوشش الغشیان آمدن ومجامعت کردن وزبر چیزی در آمدن باب علم الغاشیة پوشش وقیامت

الغوائی ج الغاشیة والغشیة پوشانیدن الاستغشاء جامه بر سر کشیدن والتغشی مجامعت کردن وخویشتن بجامه پوشیدن **غطو** الغطاء پوشش **غلو** الغلو از حد در گذشتن باب نصر **ی** **غلی** الغلی والغلیان جوشیدن باب ضرب **غنی** الغنی والغنیة مقیم شدن وبی نیاز شدن وتوانگر شدن وزیستن باب علم الاغناء بکفایت کردن وتوانگر کردانیدن وبی نیاز کردن الغنی توانگر وبی نیاز الاغنیاء ج الاستغناء بی نیازی شدن **غوی** الغی اسم وادی فی جهنم وقیل کل شر عند العرب فهو غی والغی والغوایة بی راه شدن باب ضرب الاغواء بی راه کردانیدن والله اعلم

باب الفاء **ف**

بر حرف عطف است برای وصل وتعقیب ودر جواب شرط جز مضارع بدروی مضمر شود بتقدیر آن ۱ امر زرنی فاکرمک ۲ نهی لا تضربه فیشتمک ۳ نفی لم تجئنی فاحدثک ۴ تمنی لیت زیدا جاءنی فالاقیه ۵ عرض الا تنزل بنا فتصیب خیرا ۶ استفهام این بیتک فازورک **فتا** **فتا** ما فتئ والافتو بمعنی ولا یتکلم بها الا مع الجحد والمصدر الفتو والفتوء باب علم وفتح وقیل الفتوء **فیء** الفیء غنیمت وباز گشتن باب ضرب الفیئة گروه اصلش فیئة بود وقایت وقیل من فیئة من فاوت الافاءة مال کسی غنیمت کردن وباز گردانیدن التفیؤ گشتن سایه **فوت**

[illegible]

[illegible]

الفرات اعذب المياه اي شيرين ترين ابها فوث الفوث اندر آگندن بارض التفوث و التفاوت تختلف شدن ث فرث الفرث سرگين شکنبه ج فحج الفحج الفراخ الفحاج ج فرج الفرج اندوه بردن و شکافتن باب نصر و علم الفرج ممنوق الفروج ج فرج التفريج کردن کالفراج ج ح فتح الفتح کشادن و حکم کردن باب فعل يفعل فتح الجيم المائي والغابر المفتح والمفتاح کليد والمفاتح ج مفتح و هو المخزن و التفتيح کشاده کردن و پيشکا فايدن الاستفتاح کاباري خواستن در خواستن فتح بر قومي کلا بيوم از قران فرح الفرح شادشدن باب علم الفرح شادمان فسح الفسح فراخ کردن باب فتح التفسح فراخ نشستن فصح الفصاحة کشاده زبان شدن باب صغر افصح تيز زبان تر فضح الفضح والفضيحة رسوا شدن باب فتح فلح الافلاح رستن از مکروه و پيروزي يافتن و بقا يافتن د فاد الفواد دل الافئدة ج فرد الفرد يگانه و الفرد و الفرد ان تنها فراداي تنها تنها جمع اين اسماء و بودايا شد کا اسم جمع بود فسد الفساد و الفسود تباه شدن باب نصر و صغر و الفتح من صغر فسيد و فعل ما الفتح احول

والنعت

٦٨

والنعت منه فاسد و الفساد تباه کردن فقد الفقد گم شدن جستن باب ضرب التفقد جستن فند التفنيد بدروغ و ضعف و عجز و جهل حرمة منسوب کردن ل فتر الفترة سستي يعني انقطاع روزگاري که ميان امتي دو پيغامبر بود الفتور سست شدن باب نصر التفتير سست کردانيدن فجر الفجر پيش از سپيده دم الفجرات روزن الفجور تا سا ماده کردن و دروغ گفتن و الفجور العصيان کلاهما باب نصر الفجار و الفجرة جمع الفاجر التفجير راندن الانفجار و التفجر روان شدن ليس فخر الفخر نازيدن باب فتح الفخور نازنده الفخار سفال التفاخر با يکديگر فخر کردن فرر الفرار گريختن باب ضرب المفر جاي گريختن فسر التفسير پيدا کردن يعني و روشن کردن فطر الفطر شکافتن شدن فقر الفقر درويشي الفقير درويش الفقراء ج الفاقرة کار سخت که بشکند مهره پشت را الفقر پشت گرفتن باب ضرب فکر التفکير و التفکر انديشه کردن فور الفور و الفوران برجوشيدن باب ضرب ز فوز الاستفزاز سبک کردانيدن و بيرون کردانيدن فوز الفوز و المفازة رستگار شدن و پيروزي يافتن باب نصر س فردس الفردوس بستان الجنة اي جاي بهشت ش فحش الفحش سخن زشت الفحشاء معصيت زشت الفاحش هر چيزي که از حد در گذشته باشد الفاحشة کار زشت و ناشايست الفواحش ج الفحش و الفاحش حرام باب فتح و الفاحش

نحتی کردن **فرش** الفرش والفراش گستردن باب نصر والفرش جامه خانه ودشت
فراخ واشتران خرد الفراش بستر وهرچه بگسترند ویکی الفراش عن المراة
الفرشج فراشا ای بساطها ومن الفراش پروانه چراغ **ض** **فرض**
الفرض فرضه وفریضه کردن وعطا دادن باب ضرب الفریضه ستای حق الفرض
بریدن کاو باب نصر وضرب الفارض گاو پیر ومنقطع الولاده من الکبر
التفریض التحزیز وفرضها مختلف کردن ومنه وفرضناها وقال ابو عمرو
بن العلا وفصلناها **فضض** الفضة سیم الانقضاض پراکنده شدن
فوض التفویض کار کسی باز گذاشتن **فیض** الفیض بسیار شدن
آب ورفتن آن باب نصر الاضافه بانبوهی باز گردیدن ولریختن **ط** **فرط**
بشتابیدن وانحدر کلمه وکرانه کاری الفرط شتافتن واز پیش کرد شدن باب نصر
الافراط از حد درگذشتن وفراموش کردن وستایانیدن التفریط تقصیر کردن
وضایع کردن وفراموش کردن **ظ** **فظظ** الفظاظه درشت خوی
شدن باب علم والنعت فظ **ع** **فزع** الفزع شاخ الفزع جمع **فرع**
الفزع ترسیدن وترسیدن باب علم التفزیع ترسانیدن وفزع بردن
والتجا بردن **فقع** الفقوع سخت زرد شدن باب نصر
یقال اصفر فاقع سخت زرد **غ** **فرغ** الفراغ پرداختن
وتهی شدن باب نصر الفراغ پرداختن **ق** **فتق** الفتق گشادن

الفطنة
دریافتن تاج مصادر

باب نصر **فرق** الفرق والفرقان جدا کردن باب ضرب ونصر الفرق باره جدا
شده الفرق روشنایی سپیده دم وترسیدن باب علم الفرق فرسنگ الفرقان
قرآن وهر چیزی که جدا کند حلال از حرام التفریق پراکنده کردن جدا کردن الافتراق والفرق
التفریق والتفرقه پراکنده کردن المفارقه والفراق جدایی کردن الفرق
پراکنده شدن **فسق** الفسق والفسوق بیرون شدن
از فرمان خدای تعالی باب نصر وضرب **فلق** الفلق سپیده دم وقیل وادی
فی جهنم او جب فیها الفلق شکافتن باب ضرب الانفلاق شکافته شدن
فوق فوق زبر یکون ما علی ذلک از اعلی طرفه مکان از جهات سته ولازم
الاضافه ... وبحذف مضاف الیه بمعنی بر ضم الفواق مقدار
... از دوشیدن ... تا دیگر ... الافاقه بهوش آمدن **ک**
فکک الفک والفکاک آزاد کردن ومهر شکستن وپیر باز شدن
باب نصر الانفکاک جدا شدن وآزاد شدن وباز ایستادن **فلک** الفلک کشتی
وکشتیها الفلک آسمان وگردش چرخ الافلاک جمع **ل** **فتل** الفتیل
ریسمان ... دانه خرما ... **فشل** الفشل بددلی شدن باب علم **فضل**
الفضل جدا کردن ... باب ضرب فصل الخطاب
... جدا کردن ... الفصل جدا کنند ... الفیصل ...

وقيل خويشان الوصال الزبير بازكردن الفصول جدا شدن كلما مان
بازمر التفصيل پيدا كردن وجدا كردن وبازه كردن **فصل** الفصل افروني
ونيكويي وافزوني بايتر وعلم ودعه لغة تا كشة بالكسرة الماضي والفم
في الغابر وهي شاذة وعليه كردن بوفضل باب نصر التفضيل وافضل كرد انهم
وفضل على التفضل فضل ومركي جستن **فعل** الفعل والفعال
والفعلة كردار ويقال الفعل الحسن كالجود والكرم وقيل سيرة الشر فعال
كريم الفعال ولئيم الفعال والفعلة والفعال كردن بازفتح الفعال الحالعه الفاعل
فيد الفيد ذلك الفيلة ـم **فصم** الانفصام شكسته شدن جدايي
فوم الفوم كندم وسير **فهم** التفهيم در ما بانيدن **ن**
فتك الفتكة عبارة كابن الفتن سوختن ودرنج افكندن
الفتنة والفتون آزمودن كلمة باب ضرب الفتان فتنة انكيزي **فرعون**
نام كافرهست مشهور **فلن** فلان كنايت عن اسما الاعلام في الاناسي
فنن الفنن شاخ الافنان جم **و** **فتو** الفتي مرد جوان
وبنده الفتية والفتيان جوان سويه ابدلوا الواو في الجمع والمصدر
بذا شاذ الفتاة زن جوان وكنيزك الفتيات جم الافتاء
فتوى دادن الاستفتاء فتوى خواستن **نجو** الفجوة فراخي
ميان دو كوه **هـ** **فره** الفره ايه اي ابيار ره شدن وشادكام

الفافاة ان يغلب على لسان الرجل الفاء ره تا حصار

شدن باب علم والنعت فره الفراهة بحت زيرك شدن وزيرك زدن وستور
بار صعو والنعت فارة **فقه** الفقه دانستن باب علم التفقه علم احكام
وفقيه شدن **فكه** الفاكهة ميوه الفواكه جم الفكه والفكاهة خوش
منش شدن باب علم والنعت فاكه وفكه والتفكه شكفت نمودن وپشيمان
بودن وبرخورداري كرفتن وبجد يك باليك **فوه** الفم دهن اطش
فوه بود هابيفكند ودهاو لا ابيم بدل كردند الفواه جم **ى**
فدى الفداء والفدية وباب ضرب المفاداة والفداء بازخريدن
الافتداء خويشتن بازخريدن التفادي يكديكر را بازخريدن
ويكسوي شدن از چيزي وانجيزي رهايي جستن **فرى**
الفري بزرك وشكفت الافتراء دروغ برافتن **فضى** الفضاء بكجي
رسيدن نه حجاب **فنى** الفناء نيست شدن باب علم **في** از حروف
جارة است بمعنى ظرفية وبمعنى على بر ايه ولاصلبنكم في جذوع
النخل **باب القاف** **ا** **قثاء** القثاء
خيار **قرء** القرء طهر وحيض ج القروء والقراء ج القران بنى القراءة
خواندن باب فتح القراء خوانا كرد وقران كوش داشتن و سلام قرن **ب**
قرب المقربة خويشي القريب خويشاوند الاقرباء
والقارب ج القرابة قريب القرابة جم والقريب اسم لبن نعت

القتة زهر دادن صدیث وفشل دعيا كالسم القوفرزه
طعام کردن و کسی را بیدی بار کردن و زدن صدیث عرس
فتسنا الاردلی الانج الطف الا صالا صام فتسب اذا الرجع
المنت صدیث ایضا فشکلا ای لاذهب الحقائق والا
یدل علی ثبتن اصرها صنفة الاثنی والا طعا طعنی بنی

و نقیض البعید وستوی فیه الذکر والانثی والتثنیة والجمع القریة خویش
و نزدیکی القرابان نیز بکسر وی تقرب جوید بخدای نعالی الاقرب
نزدیک تر الاقربون المتوارثون و نزدیک القرابات نیز غیر مسلم
القربان نزدیک جستن بار علم القرب و القربان نزدیک
شدن باب صغر التقریب نزدیک کردن و قربان کردن و قرب الله قربانا
وهو کل ما تقرب به الیه المقاربة العصا خ الحور اقتراب
نزدیک شدن **قضب** القضب بریدن **قلب** القلب دل و القلوب جمع
و القلب باز گردانیدن باز گونه کردن باب ضرب کسر باب ضرب التقلیب
نیک بر گردانیدن الانقلاب رد المنقلب و اکردانیدن و قیل باز
گردانیدن التقلب بر گردیدن **قوب** قاب قوسین مقدار
دو کمان کاین عبارت از غایت قرب است **قنت**
القنوت فرمان برداری کردن و در نماز در ایستادن و در نماز
دعا خواندن و خاموش بودن باب نصر **قوت** القوت روزی
الاقوات جمع الاقاتة توانا شدن و قوت دادن باب ح
قبح القبح زشت کردن و از نیکی دور کردن باب فتح
و صعر **قدح** القدح آتش زدن و در کار کسی خلل آوردن باب فتح
قرح القرح و القرح خستگی و خسته کردن باب فتح **قمح**

الإقحام

الإقحام سر و دانستن و چشم بر افکندن **قد** بدرستی و این
حرف تحقیق است رضی برای تقریب بحال و در مستقبل برای تقلیل
فعل آید و خاص برای تحقیق و تاکید نیز آید و روا بود که کلام مفتوح
بوی در آید معقول تقدما نکاه در تحقیق ابلغ بود **قدح**
القد در انیدن و بریدن باب نصر القدة گروه جدا کرده از گروه دیگر القدد ج
قرد القرد کپی ای بوزنه القردة و القردة ج **قصد** القصد
آهنگ کردن و میانه گرفتن باب ضرب القاصد میانه اسان
با نزدیک الاقتصاد عدل کردن و میانه نگاه داشتن **قعد** القعود
و المقعد و المقعد نشستن باب نصر و القعود جمع قاعد ایضا
و المقعد موضع القعود المقاعد ج و المقاعد جایها نشستن
واستادن و لفظ صیغه دلیل بر اثبات کیما القاعد زن نشسته از حیض
و زاد از بعنی نومید شده از فرزند و لم تدخلها الهاء لاختصاصها
بالمرأة کالحائض القاعدة بنیاد دیوار القواعد ج القعید همنشین
القعیدان آن دو فرشته که موکلند بر مردم از جپ و راست
قلد القلادة گردن بند القلائد ج المقلد الحلد و المقلاد
و المقلید کلید المقالید ج **قبر** القبر گور القبور ج المقبرة
گورستان بفتح الباء و ضمها ج جایها بفتح ایضا و ضمها جاهد المقابر ج

را قبار كور دار و فرمان دار بردن كيى قتر القتر كرد بازكم هيچ
دود الواحدة قترة يعنى قترا و باب نصر اقتر يعنى اقتارا وقتر يعنى
تقتيرا على عياله اذا ضيق في الانفاق القتور بخيل الاقتار درويش
شدن قدر القدر بسكون الدال وفتحها اندازه وبزرگى واندازه
كردن باب ضرب وقيل قدر الشى يقدره من باب ضرب ونصر اذا قدره
بمقداره ليلة القدر ليلة تقدير الامور وقضائها والقدر
والقدرة توانستن باب نصر وضرب وعلم ويجى بمعنى القدير
توانا القدر ديك القدور ج التقدير اندازه كردن
الاقتدار توانا شدن قر القرة والقرور روشن چشم
باب علم القارورة شيشه القوارير ج القرار آرامگاه والقرار
و باب نصر وضرب وقيل علم والاستقرار آرام گرفتن الاقرار
اقرار كردن اي بر رفتن وقرار دادن قسر القسورة الاسد
قشعر الاقشعرار موى بر اندام خاستن و پوستها فراهم
آمدن از ترس قصر القصر كوشك واحد درخت و كردن شى
القصور ج وقيل القصر الغليظ من الشجر الواحدة
قصرة والقصر باز داشتن و كم كردن باب نصر و جاءت
من ضعو القصور من باب نصر والقصار از كارى باز ايستادن

التقصير

التقصير كم كردن موى و كوتاه كردن و سستى كردن قطر القطر من المطر كرانه
آسمان الاقطار ج القطران نام طلايى است كه در شتر گرگين ماليد قطمر
القطمير پوست گرد دانه خرما قعر الانقعار از بيخ بركندن شدن قمر القمر
ماه قمطر القمطر بر سخت قنطر القنطرة پل سنگين بل و لنج بر بن مانند
و بر سيم گواه القنطار پوست گاو پر كه با سيم القناطير ج المقنطرة مالها
بسيار و سيم گواه وقيل جمع كرده كه در اصل من نقشه قهر القهر خوار كردن
و شكستن كسى را باب فتح القهار والقاهر شكننده كاهها س
قبس القبس پاره آتش الاقتباس گرفتن علم و روشنايى و آتش
قدس القدس پاكى التقديس پاك كردن و پاكى صفت كردن الارض
المقدسة زمين بيت المقدس وقيل كل شام وقيل دمشق و فلسطين
القدوس پاكيزه لو ضمه و ضمها نار قرطس القرطاس كاغذ القراطيس ج
قيس القيس دانشمند سايان وقيل ... قطس القطاس
كمان قوس القوس كمان القسى ج ش قريش قريش نام
قبيله ايست از عرب ص قصص القصة حكايت القصص ج القص والقصص
گفتن قصه و ازو شدن باب نصر المقاصة والقصاص و ديگرى باز كشتن و مانند
آن و دال باى باز ستدن قمص القميص پيراهن ض قبض القبض
بپنجه گرفتن و تنگ كردن باب ضرب القابض من اسماء الله تعالى اي گيرنده و تنگ كننده

روزي **قرض** القرض وام بكرفتن از جيزي باب ضرب الاقراض وام دادن **قضض**
الانقضاض جيزي فرو آمدن مرغ **قيض** التقييض تقدير كردن
وبسيار ساختن **ط** **قط** القط واو الاقط راست بريدن سر القوط
بيداد كردن باب ضرب الاقساط داد كردن **قطط** القط نام وجيه
قنط القنوط نوميد شدن باب نصر وضرب وعلم **ع** **قرع** القرع
كرفتن باب فتح القارعة قيامت وبحق **قطع** القطع بريدن القطيع
رمه بريدن كلاهما باب فتح وقوله تعالى ثم ليقطع فلينظر قالوا ليختنق
الذي يختنق يمد السبب الى السقف في الارض حتى يختنق تقول
منه قطع الرجل بحبل اي اختنق به القطع والقطيعة پاره از جيزي
القطع ج التقطيع پاره پاره كردن التقطع پاره پاره شدن وقيل
التقطع پاره پاره كردن وخلاف كردن وتقطعوا امرهم بينهم اي تفرقوا
التقاطع از يكديكر بريدن **قلع** الاقلاع بازايستادن **قمع** المقمعة
دبوس وهي شبه الجرز من الحديد المقامع **قنع** القناعة خرسند
شدن القنوع خواستن كلاهما باب فتح القناع [illegible] روي وختم
را برجيزي داشتن وسر براوردن **قيع** الاقاع زمين كه اشا
ومتوارى القيعة والقيعان ج **ف** **قذف**
القذف انداختن ودشنام دادن باب ضرب **قرق** الاقراق

بر

القطّ كران شدن نرخ و باب نصر
القطقط باران خرد باريدن

القرف عيب كردن وپوست باز كردن ريش وبار درخت
وتهمت زدن وكسب كردن از بهر عيال باب ضرب [illegible]

كبد كردن **قصن** القصن [illegible] باب ضرب **قطف** القطف از درخت
القطوف ج **ل** **قبل** قبل ضد بعد من ظروف مكانية لازم الاضافة ودر حالة
اضافت اعراب وي نصب بود يا جر ودر حالت حذف مضاف اليه مبني بر ضم
وي بر ضم القبل جانب وتوانايي واشكارا القبل پيش وبرابر واشكارا
وقبل جمع قبيل يعني كفيل او يعني جماعة القبلة مصدر والقبلة الجهة
التقبيل والقبلة كروهي مردم از يك پدر القبائل ج القبول پذيرفتن
وروي ضم القاف ايضا باب علم الاقبال روي بجيزي براوردن التقبل
بر رفتن الاستقبال پيش رفتن التقابل با يكديكر روي شدن **قتل** القتل
والقتال كشتن باب نصر المقتل كشتن القتلى ج التقتيل بسيار كشتن
اي مبالغه كردن در كشتن المقاتلة والقتال والاقتتال عن اهل
اليمن با كسي كارزار كردن وجاء بمعنى اللعن ومنه قاتلهم الله اي
لعنهم الله وفي الحديث قاتل الله اليهود اي لعن وفي آخر قاتله فانه
شيطان اي دافع دفعا عنيفا الاقتتال با يكديكر كارزار كردن
قفل القفل م الاقفال ج **قلل** القلة والقل اندك شدن باب ضرب
القليل اندك القليلة مونثه الاقلال برداشتن واندك كردن ودرويش
شدن وتنك عيش شدن التقليل اندك كردانيدن واندك شمردن **قمل**
القمل [illegible] وقيل كنه بزرك **قول** القول والقيل كفتار

الاقوال جمع الاقاويل جمع وكفتن بانصر وقد يرد دا ابراد به النطق
والكلام قيل قوله تعالى انما يقول كن فيكون اي كويد فيكون القول سخن
برافتن برگي **قيل** القيلوله نيم روز خفتن بانصر **فحم**
الافحام بعور ركاري شدن فلا اقتحم العقبة نكذشته برنج وسختي
از بلا **قدم** القدم پيش پاي الاقدام جماعة القدم السابقة قال
قوله تعالى ان لهم قدم صدق اي سابقة خير قيل حوهاز نيكي
درخيري تقدم كنايت كرد جنانك از انعام بيد وقيل قدم
صدق اي منزلة رفيعة القدم همشكي ددرين وكه
شدن بانصر والنعت قدام نقيض وراء يعني پيش القديم
في صفات الله تعالى الذي لا ابتداء لوجوده القدم والقدم
والقدوم والمقدم در پيش شدن وبا اطراز سن واطر بجاي
بار علم القدم والقدم بالمعنى الاول من باب صعق ايضا و
قدمنا الى ما عملوا اي عمدنا وقصدنا التقديم والتقدم
پيش فرستادن و در پيش كردن ومنه لا تقدموا بين يدي الله
ورسوله فرموده التقديم والاستقدام والتقدم پيش
شدن والاستقدام در پيش شدن خواستن **قسم** القسم سوكند
القسمة بهره والقسمة والقسم بخش بانصر التقسيم والاقتسام

بخش

بخش كردن والتقسيم نكو كردن والاقسام سوكند خوردن المقاسمة
سوكند خوردن ابعضي بي الاستقسام بخش كردن خواستن التقاسم
با يكديكر سوكند خوردن **قصم** القصم شكستن باخدايي وهلاك كردن از ركن
قلم القلم خامه واشكند تير قرعه الاقلام جمع **قوم** القوم كروه مردان
الاقوام بونس اصل نيوي من لا دالموصد القوام راست وبرابر القيم راست
الاقوام راست وراستي القيوم پاينده والقيام خاستن وايستادن
بانصر والقيام جمع قايم المقام جاي ايستادن مقام ابراهيم
سنكي است نزديك كعبه نشان دو قدم ابراهيم عليه السلام بروي براكمه
القوام المسلط الاستقامة رستن الاقامة والاقام راست
كردن ودايم داشتن التقويم راست كردن الاستقامة راست شدن
وراست ايستادن **ن** **قرن** القرن كيسوي والقرن
اهل كل مدة كان فيها نبي او فيها طبقة من العلم قلت السنون ام
كثرت والقرن روزكاري القرون جمع ذو القرنين نام بادشاهي صالح
ودين دار از اين نام ازان كفتند كه در سر وي دو كيسو
بود وقيل بلغ قرني الارض اي طرفيها وهما المشرق والمغرب
القرين يار القرناء جمع قارون نام مردي است كافر الاقران
توانستن الاقتران قرين شدن التقارن با يكديكر قريني كردن

قدو

قطن القطین درخت کدو وقیل لما لا ساق له من النبات و
الاقذاء بزه کی رفتن و بدرکی بالیاء قسو القسوة والقساوة
سخت دلی و سخت دل شدن باب نصر قصو القصو دور شدن باب نصر القصی
دور الاقصی دورتر القصوی مونث اقصی المسجد الاقصی مسجد بیت
المقدس قفو القفو والقفو ازپی رفتن باب نصر التقفیة
چیزی از پس چیزی فا داشتن و اندر پی او آمدن قنو القنو خوشه
خرما القنا سرمایه داشتن القنوان ج قوو القوة نیرو و نیرومند
شدن القوی نیرومند القوی ج با علم الاقواء خالی شدن سرای
و بیابان رسیدن و بیرون شدن زاد ی قری القریة دیه
القری والقریات ج ام القری مکه قضی القضاء حکم کردن
و منه قضی ربک و بکردن کار بر تو واجب باشد و منه
وقضینا الی بنی اسرائیل و عهد کردن و منه فمنهم من قضی نحبه
و محکم کردن و باز ادا کردن و منه فقضیهن سبع سموات و تمام کردن
و کشتن و هذا الاخیر بری بعلی و بغیره و قیل پرداختن
و منه فوکزه موسی فقضی علیه ای قتله مکانه کانه فرغ
منه القاضیة مرگ قلی القلی دشمن داشتن باب ضرب و ادا علم

باب الکاف

کل بر دو نوع است ا اسم حرف مفتوح

بلی

برای مخاطب معناه تو و مکسوره برای مخاطبه معناه تو زن و دوی با مضموم
اتیدا یا مجرور نحو ضربک و غلامک و بمعنی مثل نحو بتحلی جو کالکاف زاید المبهم
تحت غراضیق الفواق لیثم ۲ حرف دوی از حروف بجان لیترکی
برای تشبیه بود مگر چون چه معناه جزای باشد فتقول بعضی لیتر و صحیح
انست اگر لفظی لسه موضوع برای کتابت از عدد و مع النصب کما فی
قوله تعالی لیس کمثله شیء فان اهل المعنی لیس مثله شیء و مع الجر کما فی
قوله فصیروا مثل کعصف ماکول ای مثل عصف و برای خطاب اید نحو انک
عامل بود در ذاک و ذلک و تلک و در ایاک و کان لحق یا ایک
و ذلک خلیل اسم مخاف الیه است و ایا مضاف و ذلک کوفیان با کاف
ضمیر است و اصحاب اکثر بر آنست که حرفی است برای خطاب و هیچ محل
ندارد از اعراب و روا بود که ما کافه بکاف تشبیه ملحق شود فتقول
کما معناه چنانک پس تشبیه مضمون جمله بمضمون جمله دیگر چنانک پس
از اتصال ما تشبیه مفرد بود بمفردی دیگر کقوله تعالی اجعل لنا الهة
کما لهم الهة و لفظ کما برای اقتران فعلین نیز روا بود نیز
بود نحو کما قام زید قعد عمرو و روا بود که ما بعد کاف مصدریه
بود نحو کما تدین تدان ا کفا الکفو المثل والتشبیه
کلا الکلاءة والکلوة نکاهداشتن باب فتح کلاله

جنابت حرف زجر بعض برای ودع جزئین با بث و بحث حاً
بزیوص کعا بردد نوعیست اسم مضمر برای تبیین مخاطب و محاطبه بمعنای تمادی
و تمادورش دوکی بزجین کاف ضمیر بحل نصب و جر افتد ٢ حرف برای خطاب
تمییز مذکر و مونث در ذ الکماء ذلکم اولکما ورایاکما بمعنی حرفست و ری
بر خلاف مذکورست در کاف

ب

کبب الکب
بر روی افکندن باب نصر الکباب بر روی افتادن کبکب الکبکبة
نگوسار کردن کتب الکتاب نامه الکتب ج الکتب والکتابة والکتاب
بغرشتن باب نصر کتب علیه ای فرض واوجب علیه المکاتبة والکتاب نامه
بفرشتن بیکدیگر و بنده را هم روی باز فروختن الاکتتاب از بهر خود بنشتن
کثب الکثیب توده ریگ کذب الکذب والکذب
دروغ الکذب ج الکذب والکذاب دروغ گفتن باب ضرب التکذیب
والکذاب دروغ گوی داشتن کرب الکرب اندوه خفته
کنیده وغمگین کردن باب ضرب وقد جاءت باب علم کسب الکسب
کار کردن باب ضرب الاکتساب تصرف کردن در کسب کردن وقیل الکسب
ما یفعله الانسان لنفسه ولغیره والاکتساب ما یفعله لنفسه ولذلک
فسره الاکتساب المحصل وزه لاجدوم کعب الکعب شتالنگ
الکعبة من الکعوب نار بستان شدن باب نصر الکاعب زن نار پستان

الکواعج

الکواعج کلب الکلب سگ الکلاب ج التکلیب سگ را کیر و سگ را
اشکار اموختن کوب الکوب کوزه ٢ دسته الاکواب ج کوکب
الکوکب ستاره الکواکب ج

ت

کبت الکبت بر روی
افکندن و خوار کردن وهلاک کردن باب ضرب کفت الکفت فراهم آوردن
باب ضرب الکفات جای که چیزی که در وی جمع کنند فراهم آرند

ج

کرج الکرج کارکرم باب فتح و بیوکی بالی الانبعاج البعج کلح الکلوح
روی ترش کردن باب فتح

د

کبد الکبد جگر و تخیق جبرئیت
ولایتی کسد الکساد نا روان شدن باب نصر کند الکنود ناسپاس کید الکید
والمکیدة بر سگالیدن باب ضرب المکیدود ة والمکاد ة خواستن و نزدیک
شدن بفعل باب علم واین از افعال مقاربه است اسم را رفع کند و خبروی فعل مضارع
بود بی ان وروا بود با ان بتشبیه بعسی و چون حرف نفی بر وی در اید بقول
اصح منفی بود چون سایر افعال و قومی گفته اند معنی فاید و اثبات است کقوله
تعالی وما کادوا یفعلون وقد ذبحوا والذبح یدل علی الفعل فکان
لاثبات وقد اردها هی بمعنی الاثبات بوده ودر مستقبل بمعنی نفی چون سایر افعال

ر

کبر الکبر بزرگی والمکبر معظم الشیء والکبارة بزرگ
شدن باب علم وصغر والنعت کبیر وکبار بضم الکاف فاذا افرط قیل کبار بالتشدید
فالکبار اکبر من الکبیر ثم الکبار بالتشدید اکبر من الکبار الکبار جمع الکبیر الکبیر بزاد بر امدگی

ولدا اوب باب علم الكبوة كن و تحك الكبا ج الكبر بزركي الاكابر والكبراء ج
الكبري موث الكبر والكبر جمع الكبرياء بزركوارى از اكابر بزركي داشتن
و بزركي امر و قيل الاكبار الحيض وفي بعضهم قوله تعالى فلما رأينه اكبرنه بهذا
والهاء هي هذا القول راجعة الي المصدر و اي هذا القول الكثر واهل
اللغة الكبر خوار بزركي باكرد و بزركي داشتن الاستكبار والتكبر كردن
كرني كردن و بزركوار ان **كثر** الكثرة والكثارة بسيار شدن باب صغر الكثير
بسيار الكثرة مونثه الاكثر بيشتر والاكثار بسيار شدن التكاثر
با يكديكر بزرك كردن و بسياري قوم و بسياري مال الكوثر يكي بسيار
و نام جويي است در بهشت **كدر** الانكدار فرو ريخته شدن **كرر**
الكر كرد آمدن باب نصر الكرة يكبار كرتين بار كي ان بار كي يعني
بارها **كفر** الكفر والكفور والكفران ناسپاسي كردن و ناكرويدن
بخداي تعالى باب نصر والكفر بسلامات اي جر الكفر بوشيدن باب ضرب
كفران النعمة بريخها الكافر كشاورز و ناكرونده الكفار والكفرة
ج الكفار والكفور مبالغ الكافر الكفارة بوشاننده يعني باك
كننده از كناه الكافور نام و نام جشمه است در بهشت الكفار والتكفير
ايضا بلفظ الفقها والمتكلمين كافر خواندن التكفير در كذشتن از كناه
كار و كفارت كردن و سوكند و جز ان ديكر **كور** التكوير

بر زبر جزي را او در و كرد كردن و برهم نهادن كالا **ز** **كنز** الكنز كنج
الكنوز ج و كنج نهادن باب ضرب **س** **كاس** الكاس قدح
با شراب الكوس ج **كرس** الكرسي ايج بروي سته شود و قيل
در بحر كرسيه علمه او عرشه او ملكه **كنس** الكنس الكانس والكنوس
در اشيان باب ضرب و جان نصر **ط** **كشط** الكشط جري از روي
جزي باز كردن يعني كشاده كردن باب ضرب و كشطة البعير كشطار
جلد والانقال سلحت **ف** **كسف** الكسف والكسوف
و الكسوف باب اسمان **كشف** الكشف بردن اندوه و برهنه كردن باب ضرب
كنف الكنف نيج و بازداشتن و باز ايستادن باب نصر كافة همه
و بازدارنده **كلف** التكليف جزي انكه در خواستن كه او را از ان
رنج باشد التكلف رنج جزي كشيدن و اجوشتن جزي كه نمود كه از بانك
كهف الكهف شكاف در كوه **كيف** جكونه مبني بر فتح است
براي سوال از حال و استفهام بود اكثر بود و تقول كيف زيد اي علي
اي حال سقيم او صحيح و نزديك اخفش ظرف است و نزديك سيبويه اسم غير
ظرف و بر فعل در آيد كيف يقوم زيد متكيا او متوكلا علي شي و بدا بود
كه در تقدير صفت مصدر بود كيف تقوم زيد اقيام كاسرعا ام بطيئا
ل **كسل** الكسل كاهلي باب علم والنعت كسلان الكسلى

والكُسالى **كفل** الكِفل بهره ويقال الوزر الكفالُ پذيرفتاري دادن وقوله تولاها الكفيلها اي ضمنها اليه وجعلته كافلها وقيل اجعلها كفلني اي نصيبي ذو الكفل الكفالة من باب نصر والتكفيل پذيرفتاري كردن التكفيل والتكفل پذيرفتاري بكسي دادن **كلل** الكل عيال وگراني كل همه وهركا اسمي بالي احاطة افرادي كند بر اضافة ليس الرجوف اليه ويكي بكل بود جمع در كان معرفة احاطة افراد از جواهد واگر جمع معرفة بود احاطة اجزاء لين معرفه خواهد وبدين كلمه اسم جنس وجمع را تاكيد كنند نحو فسجد الملايكة كلهم وباتصال ماكويي كلما ومعناه هركاه كل كلما جمع ضم الي ما الجزاء فصار لاسم التكرار وهي منصوبة على الظرف يعني موضوع بالي فعل بود جون كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها الكلالة مردكه بروي فرزند نداد وقيل وارثي كه جز فرزند ووالدين بود والكلالة بي فرزند شدن باب ضرب **كمل** والكمل والكمال تمام شدن باب نصر وصغر والكعت من هذا كميل وجاها ضيعف فعل بكسر العين وهي رديئة والاكمال والتكميل تمام كردن **كهل** الكهل مرد ميانه سال **كيل** الكيل بيمانه وبيمودن باب ضرب المكيال الاكتيال

٥٠ لهو

براي خود بيمودن **كتم** الكتم والكتمان بوشيدن راز و نهان كردن باب نصر **كرم** الكرم كريم شدن باب صغر والنعت كريم والكريم گرامي وبزرگوار الكرام جمع كريم الاكرام والتكرمة والتكريم گرامي كردن **كظم** الكظم خشم فرو خوردن باب ضرب والنعت كاظم وكظيم **كلم** الكلام والكلمة سخن الكلمات والكلم جمع والكلمة عبارة عن القصيدة والخطبة والكلام التام الكليم سخن الكلم جراحت كردن باب صغر ومنه قري تكلمهم التكليم والكلام بالكسي سخن گفتن التكلم سخن گفتن وبيوندي بالباد بنفسه **كم** بر دو نوعست اول بفتح كاف معناه جزو با اسم مبهم تشبيه كرده دهيچ دارد بهر دو مبهم بكي از عدد واتر اكم استفهام مثلا كونيم وقعداتم نكره را نجم كند بقوله كم درهما عندك دوم خبر وان را كم خبرية خوانند وعدد بسيار فايده دهد ووي اسم نكره را جر كند كم رجل رايته ودر صورت حرف جرا اقدر و بود جون كم من قرية اهلكناها ٢ بضم كاف ولد بر دو نوعست اول اسم مضمر براي جمع مذكر حاضر جهاه تمامه مردان ووي در محل نصب وجر افتد جمانكه كاف و كما و جمر ضمير غايب و بيوندد واو با او زيادتي كنند جون ازيما الكموها ٢ حرف بر لفظ خطاب جمع مذكر درذكم وذلكم وتلكم و درايا كم بر اختلاف مرقوعه از كاف **كمم** الكم غلاف شكوفه الكمام ج **كان** جنانست كه از حروف مشبهة بنعل است از باب ان اسم وخبر خواهد اسم را نصب كند وخبر را رفع ووي براي تشبيه است جون كان زيدا اسد واصل وي كه نزديك خليل ان زيدا

کاز اسد بود کاف را مقدم کردند و از مفتوح شد کاین کینت در وا بود
که وی را تحقیق کند درس عمر وی نحو نوشار بر استعمال شایع وافصح وجاره
روایتست وصدر مثرق النهر کان تدبیه حقانی وماکان باخر
او ملحق شود و عمل وی لغو کردد و کان مخففه وکانما بو جمله فعلیه در اید
کاین جذو بنا ووی بمعنی کم خبری است دوی نزدیک یونس بن حبیش
و محمد بن یزید اسم فاعل است از کان و سکون بنا شد فعال کاین و نزد دیکر اکثر
مرکبست از کاف تشبیه وای و میم او منصوب منون بود وا لکن اخال
من الناس دوی جمع و کاین من قریة **کنن** کن ضمیر زنان بر دو نوعست ۱
اسم مضمر برای خطاب جمع مونث دوی در نصب و جر واقع شود جون کاف ۲
حرف خطاب بر جمع مونث را در ذالکن و ذلکن و تلکن در ابا کن
بر خلاف مذکور را کاف الکن بپوشش و نکاف در کوه را اکنان بجع
الکنان بپوشش الاکنة بجع الکنان اندر دل نهان داشتن
کونت الشیء و اکننته فی الکن و فی النفس بمعنی و فرق قوم فقالوا کننته
فی الکن وادا بکن مستورا واکننته بالنفس قوله ابدلها علی سبیل او جنون
کون الکون الکینونة بودن باب نصر دوی فعل ناقص بود و تام باشد
و ناقص بود اسم و خبر خواهد اسم را رفع کند و خبر را نصب جون کان الله
غفورا رحیما و کر تام بود خبر نخواهد و بمعنی وی حصل و ثبت و وقع
باشد جون و ان کان ذو عسرة و اذا تداینتم **کهن** الکهانة اخترکویی کردن باب نصر

الکهانة اخترکویی کردن باب صغر الکاهن اخترکوی و قال کوی **کون**
الاستکانة فروتنی کردن و تن دادن و اشتقاقها من الکین وهو لحم
داخل فرج المرأة ای علی الفارسیة و قیل من سکن و الالف فی اسکان
زاید علی خلاف القیاس **و** **کدو** الاکداء بریده کردن **کسی** الکسوة
پوشش و جامه بخشانیدن باب نصر **کلو** کلا هر دو و قیل الالف منقلبة من
الیاء و للمونث کلتا و این هر دو لازم الاضافة است با تثنیه **هی**
کره الکره المشقة فی النفس و الکره بالسکون و القهر و الکراهیة و الکراهة
دشوار داشتن باب علم الاکراه ستم بر کاری داشتن یا نا شکیبی دشمن کردا نیدن
کمه الکمه نابینا مادر زاد **ی** **کفی** الکفایة بسنده
کردن باب ضرب و یتعدی الی المفعولین و کفاک التفی ای حسبک
کوی الکی داغ کردن باب ضرب **کی** نا حرف تعلیل است فعل
مضارع را نصب کند جون کی تنشکل و لام تنه باوی جمع شود جون
لکیلا تاسوا **باب اللام** **ل** حرف
وی عامل بود و عامل باشد **عامل** بر نوعست ۱ جار اسم
را جر کند معنا و مروی مکسور بود مکر در منادی مستغاث
و در ضمایر که در این مواضع مفتوح بود و برای اختصاص بود جون
الحمد لله و برای تعلیل جون ضربت للتادیب و زاید کقوله
تعالی ردف لکم ای ردفکم و در منادی مستغاث نیز زاید

اللام حرف ... اللام و اللیام ... دو لام ... بود و ... الرجال

بود علی وجه و یعنی عن مع القول قال الله تعالی وقال الذین کفروا للذین
امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه قیل معناه وقال الذین کفروا عن الذین
امنوا یعنی واو بود در قسم برای تعجب کقوله تعالی تالله تفتؤ ... تحسبنه
در ابتدا الف وی حذف شود چنانکه در معناه جر ۲ جازمه در امر و وی نیز مکسوره
لذ جرا که جهت واو عطف و فا عطف بر وی در ابتدا ساکن در وی افصح است
۳ ناصبه فعل مضارع بتقدیر ان و وی نیز مکسوره برای تعلیل ... معناه
تا هاء مفتوح بود برای تاکید معناه ... و وای نیز مبتداء و بر حرکت
مکسور و اسم آن اکثر جز خلص متقدم بود و در جواب لو و لولا او در جواب قسم اید
الا نیز و فرقست بوی عامل بود و عامل عامله بر نوع است ۱ برای نفی جنس
و عمل وی عمل ان است اسم را نصب کند و خبر را رفع بشرط انکه اسم وی نکره مضافه
بود متصل بلا ابتداء فاصله یا مشابه مضاف بود و اگر اسم وی نکره
مفرد بود مبنی یا شود بر فتح و اگر معرفه باشد یا فصل واقع شود ... تکرار
لا واسم وی واجب بود رفع و نکره بود چنانکه عطف بر اسم لا تکرار
کنند در وی پنج وجه جایز فتح هر دو جز لا حول ولا قوة و فتح اول
و نصب ثانی لا حول ولا قوة و فتح اول و نصب و رفع ثانی لا حول ولا قوة
و رفع هر دو لا حول ولا قوة و رفع اول بر عمل لیس و فتح ثانی لا حول
ولا قوة و بر دخول همزه استفهام بر وی عمل تغییر نشود و معناه بوی
استفهام بود چنانکه الا رجل فی الدار یا عرض الا تنزل ... فتصیب خیرا

یا تمنی الا ماء اشربه ۳ یعنی لیس عمل وی عمل لیس است اسم را رفع و خبر را نصب دهد ۳
جزم در نهی هاء برای نفی محض بود در فعل مضارع و اگر بر ماضی در آید تکرار
باید کرد چنانکه فلا صدق و لا صلی و برای عطف بود و زائد نیز بود پیش
از قسم چنانکه لا اقسم و بعد واو عطف چنانکه ما جاءنی زید و لا عمرو و بعد ان مصدریه
نحو قوله تعالی و ما منعک ان لا تسجد ای ما منعک عن السجود لم لا ادا
الله لو مروا ریبا لالاعج لجا الجا والملجا بناه گرفتن یا ... بر فتح
والملجاء بناه گاه لدی نزد از اسماء ظرف مکان است و وی لازم
الاضافه است والتوی بیانون شدن یعنی اگر در اضافه بضمیر الف وی یا میکرداد
و لدی مثل لدیک لبث لما بر دو نوع است ۱ اسم ظرف است معناه هر گاه که ۲
حرف نفی است بر فعل مضارع در آید و وی را جزم کند و بمعنی ماضی گرداند و بمعنی
الا بود ان کل نفس لما علیها حافظ ای الا لولا بر دو نوع است ۱
امتناعی معناه اگر نبودی امتناع ثانی بود بسبب امتناع اول چنانکه گویی
لولا زید لهلک عمرو اگر نبودی که زید هوا هلاک شدی عمرو حاصل
انکه ممتنع شد هلاک عمرو بسبب امتناع نفی زید یعنی زید بود عمرو هلاک
نشد و لام مفتوح در جواب وی لازم بود ۲ لولا تحضیض معناه چرا نه
و دخول وی لازم است بر فعل چنانکه لولا ضربت زیدا چرا نزدی زید را
لوما چرا نه از حروف تحضیض است حکم لولا تحضیض دارد باب
الکنی شود ... اللذی ... لذب ... الذوب بر ... شدن

باب علم لعب اللعب واللعب بازی کردن باب علم لغب اللغوب مانده شدن و رنجیدن
باب نصر و جامع علم و صرف ضعیف لقب اللقب نام القاب لهب
اللهب زبانه آتش ابو لهب نام مردی است مشرک و عم رسول علیه السلام بود
ت لتت اللت بکوبیدن باب ضرب القعار تا از دست کردن
لوت اللات نام لزیب که ثقیف از ابن مسعود بدی لیت اللیت
کم کردن باب ضرب لیت کلمه ایست از حروف مشبهه یعنی از حروف ان که اسم
را نصب کند و خبر را رفع کند برای تمنی است و ناید و بیش علم و گاهی لغو کرده
و جمله فعلیه نیز در آید ث لبث اللبث باب علم واللبث
درنگ کردن لهث اللهوث واللهاث زبان از دهان بیرون
کشیدن سگ از تشنگی و ماندگی باب فتح و علم ج لجج اللجاج
واللجاجة ستهیدن باب ضرب و علم اللجة واللجی دریا
بابیار ای دریا ح لقح الملقح شتر آبستن باب فتح لقح اللقاح
آبستن شدن شتر باب علم لواقح جمع اللاقح لمح اللمح نگریستن
و درخشیدن برق باب فتح لوح اللوح تخته والالواح ج
و نیک کردن باب نصر اللواحة مبالغ اللاح د لبد اللبد
و اللبدة گرد ... نیک ... انکه لبدا گروهانی
ابو ... اللبد مال بسیار ... لحد اللحد لحد بخسیدن
و میل کردن ... لدد اللد خصومت کردن اللدد لذذ

اللذة واللذاذة مزه و مزه یافتن باب علم لوذ الملاوذة واللواذ
پس یکدیگر پنهان شدن ز لمز اللمز عیب کردن باب نصر و ضرب اللمزة مردی
زردوی وقیل در پس و المراد باللمز الطعن فیهم والعیب لهم س لبس اللبس
پوشیدن کردن ای پوشیده کردن کار بر کسی باب ضرب قوله تعالی لیلبسوا علیهم دینهم
بعضا فیجوز ان یکون لغة غیر مشهورة ویجوز ان یراد به شاه المحال التوبیت
الثوب مجازا علی اللبس بالضم پوشیدن باب علم قوله تعالی فلما ای اجتمعت
اللباس پوشش اللبوس پوشش و زره لمس اللمس باب نصر و ضرب
والملامسة پسودن مجامعت کردن واللمس یکون بالید ثم اتسع فیه فاوقع
علی غیر اللمس الخارج یدل علی هذا قوله تعالی فلمسوه بایدیهم حتی
بالید لیلا یلتبس بالوجه الغیر من الاسماع قوله تعالی وانا لمسنا السماء
قال ابو علی ای عالجنا غیب السموات قد منا استراقه فلقیس الی الکشف وطلب
من اللمس بالخارج فی شیء وکذلک المسن فلا اجدة ز التماس جستن
لیس لیس فعل ناقص است از بهر نفی حاضر بود حال و وی از اخوات کان است
اسم را رفع و خبر را نصب کند و ازوی جز بیر لفظ ماضی نیامده است فعل
اصل و یکی لیس بکسر یا بود یا را ساکن کرده اند بر طریق شهد از شهد و الف
نکرده اند بر قیاس هاب از هیب و این شاذ است و فا کلمه وی که لام است ساکن
اخر در اتصال ضمیر متحرک مفتوح مانده و مکسور نبود ط لقط ز التقاط

برچیدن لوط نام پیغامبریست علیه السلام ظ لظ اللظ کش وازدهن
بیند اختن بار ف لحف الالحاف الحاح کردن لطف اللطیف رفق
کنان و دوربین التلطف لطف کردن و دور نگریستن لغف اللغف واللغیف بمعجمه ایکه کر
الفاف درختان در هم پیچیده وقیل لا واحد له من لفظه وقیل الواحد لف وقیل
لفاء جمعها لف ثم یجمع الالفاف الالتفاف بهم درشدن کتانه وشاخ درختان بر یکدیگر
لقف اللقف ربودن بار علم والتلقف ربودن فرو خوردن ق لحق اللحوق
واللحق رسیدن بار علم وبعدی بالباء بتفعیل الالحاق دررسانیدن ک لیکه
ل لعل بیای بود لا یجی از اخوات ان است اسم را نصب وخبر را رفع کند و وی
برای ترجی است وبجوق مالفیه عمل وی کاظل [illegible] درراید لیک
اللیل شب اللیلة یک شب اللیالی جمع اللیلة اسب اصلش نحو اصح لیلی را
بروزن سلسل از رباعی مطابق یعنی مضاعف م لحم اللحم گوشت اللحوم جمع
لزم اللزام لازم کردن الملازمة واللزام با کسی بالجا بی برسیدن
لقم لقمان نام مردی با حکمت التقام فرو بردن لم حرف نفی است
جازم فعل مضارع وخارج را بمعنی ماضی گرداند لمم اللمم گناه خرد
اللمم گرد کردن بار نصر الکلام ای ذائم وصون حجر الحرام لوم اللوم
واللومة سرزنش کردن بار نصر اللوامة مبالغه اللائم لا الاحتراز اولاد
ملامت کردن التلاوم یکدیگر را ملامت کردن لهم الالهام اندر دل افکندن

اللمم

ن لکن

۸۲

ن لکن بسکون نون حرف عطف است برای استدراک ولکنا لکن انا بود
حذف الف از اخر لکن نبود لکن بتشدید نون همان معنی لکن دارد واز حروف
مشبهه از اخوات ان است برای استدراک ودر عربی اول است بعد کلام بیاید ان لکن را در کتابت
نویسند لبن اللبن شیر الالبان جمع لحن اللحن مقصود از سخن
لدن نزد از اسما ظروف مکانیست مثل لدی لسن اللسان زبان
الالسنة جمع لعن اللعن نفرین کردن و دور کردن بار رحمت اللعنة متر

یعنی راندن

لن حرف نحو حرف نفی است برای نفی مؤبد روی ناصب فعل مستقبل است لون اللون
گونه الالوان جمع لین اللین واللین نرم اللینة درخت خرما جمع
وبرف اللین والکتان نرم شدن بار ضرب الالانة نرم کردن و
لغو اللغو نام حرام گفتن بار نصر لو اگر حرف شرط است بمعنی الرجز بر
فعل مضارع در اید لهو اللهو زن وفرزند و بازی کردن بار نصر الالهاء
مشغول کردن التلهی بازی کردن و دور کردن کداشتن نحو که خود بی مشغول
کردن از چیزی ی لی التی زن که اسم موصولست وی بموصوف
ولی وصف معرفه بجمله ولذلک صله وی جمله بود اللتان در رفع
واللتین در نصب وجر از دو زن که تثنیه التی است اللاتی واللواتی
واللایی واللوایی جمع زنان که جمع التی است لحی اللحیة ریش
اللحی واللحی جمع لذی الذی آن مرد که وی از اسماء موصولات

وضع برای وضو کردن معارف است بجای اسم ازین جهت حل اوی نبود ذکر جمله اللذان

در رفع واللذین در نصب وجر از دو در که تثنیه مذکر الذی است الذین بیا در همه

حال ان جمع مراد که جمع مذکر الذی است الف ولام در الذی برای تزئین است

و بعد الف ولام مستعمل است و اصل هی لذی است بر وزن شجی و عمی و قیل

اصل وی لذ بود یا زیادت کردند **لذی** لغتی زبان است و قیل نام

درکه ابتدا در دو زخ عی مصروف بتانیث و علمیت لتلظی زبانش

زدن **لغی** از الفاء با فتح **لقی** اللقاء دیدن و کار زار آن کردن

و قال سیلان را علم تلقا بر این نظر و مکانت الی لقاء بتفکیر

وعدی بالباء وتکون ولی بالمفعول الثانی بمعنی وبالی التلقیة

برخی جری باز آوردن و تحرک الی المفعول الثانی بالباء و تعبیر الملاقات

واللقاء بجای دلیل [illegible] النقاء با صحیح و کلم را

دیدن التلقی بش و امثد وجزبجا کسی و فاکر فتن التلاقی

یکدیگر را دیدن و فراهم رسیدن **لوی** الی بر بجا نیز و بکرد انیدن

زبان در دهن و اقلیة کرد بجای حذف التلویة نیکی بجا نیز

باب المیم

ما بر دو نوعست یکی اسم و دیگر

بنشین حرف ایدا موصول بمعنا الذی و کیم و آنکه بیابی بعجب است اهل

و کی موصوله است قوله تعالی فما اصبرهم علی النار ۲ موصوفه بمعنی شی قال الله تعالی

هذا ما لدی عتید بقول کسی که عتید صفت ما دارد در بعضی لدی

حاضر بود بجا قال ۴ ربما یکره النفوس من الامر ۵ له فرجة کحل العقال ۶

۳ استفهامیه قال الله تعالی وما تلک بیمینک و چون حرف جر بوی الف ما محذوف اکثر

اکثر و مشهور در حذف الف است فیقال فیم وبم وعم و لم ۴ شرطیه قال الله

تعالی وما تنفقوا من خیر فلانفسکم ۵ صفت قال عز من قال ان الله لا یستحیی ان

یضرب مثلا ما بعوضة ای مثلا ای مثل و نیز در بعضی حرف است زایده برای

تاکید تنکیر و قیل حرف تعلیل است ۶ تامه که موصوفی موصوف نبود نکره بود

بمعنی شی قال فنعما هی ای نعم شیئا هی و نزدیک سیبویه معرفه است ای نعم

الشی بمعنی **دوم** حرف و وی بر پنج معنی است ۱ نافیه عامله رفعا

عامله بمعنی و عمل لیس نزدیک حجازیان مکرر در تمیم حرف ما که در لیس **وعامله**

برای نفی حال در مضارع جز ما تفعل ما و مثل ز بر منطق نزدیک تمیمیان و برای

ترتیب بجاری ماضی جز ما فعل ۲ کافه در منع از عمل ما قام و انما الله اله واحد

و نیز مصدری کما عمرو اخی و جز آن ۳ مصدریه نزدیک سیبویه و شرط

روا است که فعل متصرف بود و ترک کن اخفش و بر بعضی الیست ۴ مسلط

کلمه بر جزم جزا اذا ما تخرج اخرج و حیثما تکن اکن ۵ عوض از حرف

الیس در سیما زید قائم اذ کان لک رو لیز عوض از الیس در مثل اما

ما انت منطلق ۶ زایده برای تاکید شرط اما تفعل افعل و برای تاکید ابهام

وسوح جز حتيما ترديا ازرک و برای غير تاکيد در غير حروف جاء جزم فيما رحمة
وعما قليل وعما خطايا هم و زايد است او بعض لو قليل است جزم غجت جز غير جازم
وابما العلين تحسبت وقال انکم منظوون حقا در درحضر نکر است مجرد ربک ان يرسن
متي ظرف زمان تست بدو وجه استعمال کنند يا ظرفيه ا استفهام يعني سوال
از زمان حينا بکی تحی متي خرج زيد ۲ شرط وجزا جزم کند معنا هرگاه کی
تخرج متي تخرج اخرج وروا بود الحاق ما بدو حتيما تخرج اخرج
ولتو ين اما نو بسند بر جواب الكلمات **مرو** المرأة والمرء ا مرد درحرکت
دا در اعرابا متابع شود در حرکت همزه را اعراب بحذف امر انهم الدا
ورايت امرأ بفتحها و مررت بامرء يکسرها المرأة والمراة
زن المراة کوادن سلن باب فتح المرئ کوارتن وهو يحمل عادته
فلا يتبعونه ولا نعم و لا الذي **ملاء** الملاء بزرگ الملاء بر کرد
باب فتح وضع الملاء بزرگوار است يعني گروهی که دل را پر کنند بجمال
وهيبت الملاء املاء کردن املا اي بر سر **موسى** نام پيغامبر
موروع عليه السلام والوقف اما نو بسند بر جواز الکلمات **مهما** ای کل
شیء يعنی هر کدام جزم قيل اصل او کی ما ما بود کاول شرطيه دوم صلة و کرو
جرا القوا بهای کردند با عتباط **ميا** المامية صدا اصلها
ملت المانن المياتح **ف** تمت تمامیت بسعد **مارون** نام

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله الرحمن الرحيم

فرشته اينکه با هاروت در چاه بابل نگونسار آويخته اند **مقت**
المقت دشمن داشتن باب نصر **موت** الموت والميت والميّت
يموت والميت والاصل ميت برد الموات کی الموتی والميتون
جر وقيل الميت مخففا هو الذي زهق روحه والميت مشترکا
هو الذي يموت الميتة والميتة مردار المردار کل والموت والممات
والممات مردن باب نصر و باب فتح شذوذا او باب علم لا کالميتة بميرانيدن
ث **مكث** المكث والمكث اهستگی و درنگ کردن باب نصر و فتح
ح **ماجوج** نام گروهی از خلق خدای تعالی که با ياجوج هم و اسکندر در علاء الرحم
سدی پيش ايشان بر آورده است و قری ماجوج الهمزه ايضا **مرج** المرج
المرعم کشادن جبرا گذاشتن ستور باب نصر مرج البحرين اجار سليمان في مجاريهما
و خلاهما المرج ستور را المرج زبانه آتش نزدود المرجان مرواريد
خرد **مزج** المزاج آميزش و لنج قوام اصح دانند از طبايع **مشيج** المشيج
ابر هم نوردن بهم آميخته وقيل نطفة امشاج کرد اند اعشار اي کثيرة
في انهما لعطشا معدلا صح المشيج آميختن باب ضرب **موج** الموج
اشتون ابي و اشور کردن باب نصر **ح** **مرح** المرح نشاطی کردن باب علم
مسح المسح بالمدن باب فتح المسيح عيسی بن **ملح** الملوحة شور شدن
باب صغر والفتح ملح ونی ملح وقری بهما
خ **مسخ** المسخ از
صورت مرد بر گردانيدن باب فتح
د **مجد** المجد بزرگوار
شدن باب ضغر المجد بزرگوارتر **مد** المد کشيدن يقال مدد ومددت

الممتنع ناروا بلی عجب زن اکبیسی بر یاری سیمپر و نیک بینای

المداراة حسن معامله يعنی نرمی و خوش خويی

حماد سيد المدارک کو شيدن ه

المداهنة بيماري معوق بالطا سيلی کردن بتحارى

الزهق هلاک شدن و باطل کردن

و معنی شادی شدن

المتيح کشيدن بر لوا ز انجاه

واقرن کردن واقرن شد ودر هلاک افرو کداشتن ومرد وقی می کشتن ار نصر المودد

اقرودیدالهلاک بیاسی وکدات ولنج یوکی اقرو کردن شود المال ومرد

کردن ویعدی الی المفعول الثانی بالبا المدة مت التمن بدیگر کشیدن

مرد المرتد هالک کردن والمرود سبک ش والنعو مارد ومرید

وکلا هما من نحو المارد کو بحنبش بعوتک بر التمر ید مواروانغ کردن

وبلند کردن بنا جسد المسد لیف ستحت مهد المهد کهواره المهد

کسترانیدن ار فخ المهاد ارلکاه التمهید کسترانیدن مید المید

بکردانیدن زمین وخرامیدن ار ضرب المایه خوارا کاسته ر مخ

المخ شکافتن ار فتح مر المرور بکذشتن ویعدی بالباء وبعلی ار نصر

المره یکبار المرة بزویعی قوت المرارة تلخ شدن ار علم والتوم اسم

بالضم امره تلخ تر الاستمرار قوی واستوار شدن ودرکشیدن وهمیشه بودن

مص المص وشهرت معروف وبازداشتن میان دو چیز وحد حرزی مطر

المطر باران الامطار باران باریدن مکر المکر بدسکالیدن ار نصر

مور المور ار نصر میر المیر طعام اوردن ار ضرب ر مز المعز بز

جمع ماعز میز المیز من ار ضرب والتمیز جدا کردن الامتیاز جدا

شدن التمیز از یکدیکر جدا شدن س مجس المجوسی

نخ المجوس مس المس دیو کیی وسودن ار نصر وعلم

والثلثی افصح المماسه والتماس والتماس بکدیکر را بسودن

والتماس بماسه کردن ص محص التمحیص نی کنا

کرم

کرم وازموده کردانیدن ض محض المحاض درد زادن

مرض المرض بالسکون بیمار شدن ار علم والنعت مریض ای بیمار المرضی ج

المرض بیماری وکل ما یخرج الانسان عن حد الصحة من علة او نفاق

وتقصیر فی امر فهو مرض ومرض القلب الشک والخلاف والنفاق ع

متع المتع منفعت وبرخورداری کردن ار فتح ویعدی بالباء الامتاع

برخورداری وبرخورداری کرفتن التمتیع برخورداری دادن

وبلند کردانیدن وبرخورداری کرفتن وزن را متع دادن الاستمتاع

والتمتع برخورداری کرفتن ویعدی بالباء ومنه المتمتع وهو ان

یضم الی اشهر الحج او طوف اکثر طواف عمرته ثم یحرم الحج عن عامه ذلک

من غیر ان یرجع فیما بینهما الی اهله حلالا المتاع بخاه وکل شی تمتع

به وینتفع به المتاع بخ بوی انتفاع کرفته شود وبرخورداری

فهو متاع لا متعه والمتاع کالا لا متعه جو المتعة ما یتبلغ به

من الزاد وتمتعت ومن الاسم التمتع ومتعه النکاح ومتعة الطلاق

ومتعة الحج مع بفتحتین لطرف است یعنی عند الا ان الاضافة فله

وحذف مضاف الیه بجوض تنوین جایز نیست ویکون عین وی

جز از عین جایز نیست در روا بود که مجرور شود ولم یخرج جهت من مع

ومعنی وی نزد بود اجمع عنه وقال فی غدیه النحو المغرفی

اذا سکنت عنهما کانت حرفا ومعناها الانضمام واذا فتحت

کانت اسما نحو کنت مع زید وقع زید منع المنع باز داشتن

بار فتح المنائح و المنوع مبالغ المانع **غ** منع المضغة پاره گوشت استخوان
جو خاييده المضغ جوق **ق** محق المحق نيست كردن و بكاستن
باسكنه مزق التمزيق دريدن و پاره كردن ملق الاملاق
درويش شدن **ك** حنك المنك نوالى دو ترنج مسك المسك مشك
الامساك باز داشتن و نگاه داشتن و ابسا دز و در اسالم التمسك
و الاستمساك و التمسك چنگ در زدن و بعدين بالباء ملك ملك ملك
الملك فرشته قيل اصله ملاك الملائكة جمع الملك بالكسر و بالحركات الثلث
خداوند شدن بابه ضرب الملك بالضم پادشاهي و پادشاه شدن بابه ضرب
و قيل الملك بالتحريك مصدر ملكت الشيء و املكه و بالكسر ما ملكت و بالضم السلطان
والقدرة الملك پادشاه الممالك خداوندان الملوك جمع المالك صلوات الله تعالى
و مالك خازن دوزخ الملكوت پادشاهي **ل** مثل المثل
المثل مانند المثل فرو استادن و صورة الاشكال جمع المثلة عقوبت
الامثال است و نيز و فاضل تر و نعت المثلى التمثال صورت
نگاشته التماثيل جمع التمثل مانند چيزي شدن محل المماحلة و المحال
با كسي مكر و كيد كردن ملل الملة كيش و كين الاملال املا كردن
و ملول كردن و بعد با رن بعلي و الاخر بنفسه ايضا مول المال
خواسته الاموال جمع مهل المهل مشك اختر الامهال و التمهيل زمان
دادن ميكائيل بر وزن ميكاعيل نام فرشته ايست حرف
و ميكائل بر وزن ميكاعل و ميكال در وي قراءة است

بجل

جبل المرجبيدن الجبلة يكبار جبيدن كلاه همان بابه ضرب **م**
ميم نام مادر حضرت عيسى عليه السلام و وي دختر عمران بن ماثان لشرف **ن**
متن المتانة استوار شدن بابه صغر المتين استوار محن الامتحان آزمودن
مدن المدينة شهر المدائن جمع المدن جمع صحف قبيلة الرملي ابراهيم عليه السلام
مزن المزن ابر سپيد محن الماعون قماش خانه مكن المكان و المكانة
جايگاه الامكنة جمع الاماكن ممكن كنش الممكن جايگاه كرد استوار التمكين دست
دادن و جاي دادن مكانش بجاي خود باش امر فعل اي الزموا مكانكم مكانكم
بجاي خود باشيد من بر دو نوع است ا حرف نفي المبتداء معناه يكي
و آنكه وي در كه و وي اسم است در انواع بمعنى مثلها الميم مكسور تمام و صورة
كه نام وي صوت بنا شد مثل ابو علي بنام روا دارد در نزديكي كه قليلات
حرف زائد بنا ما قبله ٢ من بكسر الميم وي حرف جار است معناه از بولي
تبعيض و ابتداء غايت و بيان و زائد بود در نفي با جاهلي من احد
منن المن ترانگبين و نعمت دادن و بعدي بعلي و بي بتن و المن
والمنة منت نهادن و بعدي بعلي كلاه همان نصر المنان بحق بيكو كار المنون
روزگار رد دين و مرگ ريب المنون حوادث روزگار كي ع
گردش زمانه مهن المهين خوار و محو المحو ناك كردن بابه نصر
مرو المروة نام كوهي است بمكه مطو التمطي بر خود كشيدن از بدن
و خراميدن مكو المكو و المكاة شوراخ يا روباه بابه نصر منو مناه مثلي
بود كه هزيل و خزاعه ازاو برين مي كرديد و مناة بمد و هنن دروي نغ است

الممن منت نهادن و بعيزي
و نعمت دادن و بعيزي
منها بعلي و بربرهان ه
خلاص المتخلص
معاني

الممخن كردن و كشيدن
دلوا از چاه بر
تا جهاه ملكنون
دفينه

حنون از زود المنايا
حكم مركب

هو الهاء از اصل موه قلبت الواو الفا على القياس همزه گشت على خلاف القياس یا مناه بری المری انکار کردن باب ضرب المریة شک کردن المماراة و المراء بکسر ستیهیدن از امرا شک ستیزه و بدکیش تقی التماری بشک شدن و با یکدیگر ستیهیدن جب را اشتباه شناکاه کردن و کردیدن و در کهل و شناکاه شدن و پدید آمده جیم اوراز افعال ناقصه نیست چو از اخوات کان است اسم را رفع کند و خبر را نصب مشی المشی رفتن باب ضرب المشاء ساکن المکاشی مضی المضی و المضاء گذشتن باب ضرب محی المحی و المحی زدودن کاغذ را معاء بحی طی الطی پیچیدن بحی ترا مل انتحال داده مبنی المنی تقدیر کردن و از جوزدن و بیرون آمدن منی باب ضرب المنیة و الامنیة آرزو و تلاوت المنی حرف را مانی آ کاذیب المنیة حکم مرکی المنایا جمع اساء منی افکندن التمنیة گشت را برابر آرزو کردن داشتن التمنی آرزو بردن و دروغ گفتن و خواندن

باب النون

یکی اسم ضمیر جمع مونث اوری مفتوح است در رفع بر رای غایبه هم نصرن و در مضارع و امر برای مخاطب و غایبه تنصرن و ینصرن وانصرن ولینصرن دوم حرف و دو بر انواع است منها علامة مضارع در فعل متکلم نون و احد و منها علامة رفع در مضارع مکسور در تثنیه و مفتوح در جمع مذکر و واحد مونث و منها نون خفیفه یعنی ساکنه برای تاکید در فعل مضارع معنا ماهو استحق للمستقبل و کتابة

ازین کلمه با الف بر وقف بدی با الف لیس بر خلاف حرکت و تنوین را اسم مثنی یکدو در جمع مذکر سالم بفتح و منها نون و دو نون ساکنه است در آخر اسم متابع اعراب برای تمکن در اسم یا تنکیر در صه یا عوض از مضاف الیه چنانکه یا معادله نون جمع مذکر سالم در جمع مونث سالم چون مسلمات و منها نون وقایه و قیل نون عماد و در مثل ضربنی و انی و اتانی و منی و منا انا نا اسم ضمیر متصل مرفوع است برای تثنیه و جمع متکلم مرفوع در مثل نصرنا و منصوب در مثل نصرنا و نصرنا و انا و مجرور در مثل لنا و حجتنا نباء النباء جز النباء ج النبوة بعامبری النبی بعامبر انبیاء و النبوة و بمعنی حقیقی بعامبر را اداکاه کردن و بلند قدر النباء بیاکاه کردن باب فتح الانبیاء خبر دادن و اکاه کردن التنبیه و التنبی بیاکاه ما بلند الاستنباء خبر خواستن التنبؤ دعوی بعامبری کردن نثا المثابة عصا النثاء و النساء و النسی تاخیر کردن ای باز پس افکندن جراهی و النساء رانکر بعصا کلاعمان باب فتح نشاء النشأة و النشاءة آفرینش النشاء و النشوء بر بالیدن و بر بالا شدن مع باب فتح ناشئة اللیل برخاستن شب باشد بر خیزی بنیبا کل ساعتها بیت الانشاء آفریدن و ابدا کردن و التنشیة برور دن و بالا بلند الجوار المنشآت بالعرف کشتیها با دبان بر کشیده نوء النوء ابدا کردن و بکرانی برخاستن و بعفادن باب نصر نفاء ما ی بنا منقلب نایی بنای عرباب فتح نجب النجیب جوی برخونی

الكتابة حريفي كردن

النكب انكار كردن بسنگ [illegible]

[illegible] كردن تيردان

نصب النصب

نسب النسب خويشي لانساب جمع واجب كردن باب نصر
والنصب [illegible] عبادت [illegible] سنگي [illegible]
كرده الانصاب جمع النصب [illegible] بپاي كردن النصيب بهره الانصباء جمع
نقب النقب سوراخ كردن النقابة نقيب شدن [illegible]
المصدر وبالكسر الاسم كالامامة باب نصر وعلم النقيب [illegible]
نكب النكوب از راه بگشتن [illegible]
نوب بگرديدن باب نصر وعلم المنكب [illegible] زمين المناكب جمع

ت

نبت النبت والنبات [illegible] بازكشتن [illegible]
[illegible] باب نصر [illegible]
نحت النحت تراشيدن باب ضرب نصت الانصات خاموش بودن

ث

نفث النفث در دميدن باب نصر وضرب النفاثات
مبالغ النافثة نكث النكث باز كردن ريسمان [illegible]
باب نصر النكث ريسمان تا باز داده [illegible]

ج

نضج النضج پخته وپزيدن باب علم نجح النجح ما [illegible] النجاح
نهج المنهج والمنهاج راه روشن المناهج جمع المنهج

ح

نصح النصح والنصوح والنصيحة نيك خواستن باب [illegible]
النصيح نيك خواستن [illegible] نضح النضح [illegible]
نطح النطح شاخ زدن باب ضرب النطيحة [illegible]
نكح [illegible] النكح [illegible] باب نصر وفتح النكح [illegible]

الازار النقابة نقيبي كردن
ويعدى بعلى وقال سيبويه اذا
كسرت النون فهي اسم فاذا فتحتها فهي
مصدر كالولاية والولاية

[illegible]

النخوت [illegible] النخيح
دماغ وكبره

النكوب از راه بگشتن والماضي
نكب ونكب [illegible] ما مصدر باب نصر

النبث جاه پاك كردن ومنه
النبيثة النبث فرياد خواستن
والنبث استخراج حديث
والدفين ومما في حديث

النكح والنكاح زن كردن مرد وشوهر كردن زن ومجامعت
كردن باب ضرب الانكاح مرد را زن وزن را بشوهر دادن الاستنكاح زن
خواستن نوح نام پيغامبر عليه السلام

ح

نسخ النسخ منسوخ
كردن ونسخ كردن از جايي وزايل كردن حكم باب فتح النسخة كالما نسخ
من اصل الانتساخ منسوخ [illegible] مستفرقي ما نسخ اي بحال منسوخا
الانتساخ نسخه گرفتن ونسخه كردن نفخ النفخ [illegible]
باب فتح النفاخ مبالغ النافخ

د

النجد [illegible] نجد النجد راه بر بالا النجدين طريق الخير والشر وقيل الثديين
ندد الند والنديد مانند وهمتا الانداد جمع نضد النضد [illegible]
زدن باب ضرب النضيد برزده [illegible] نفد النفاد والنفد
[illegible] باب علم

ذ

نبذ النبذ افكندن باب ضرب الانتباذ [illegible]
نفذ النفاذ والنفوذ گذشتن تير از [illegible]
[illegible] باب نصر نقذ الانقاذ الاستنقاذ رها نيدن

ر

نشر
المنشر [illegible] باب نصر ونشر [illegible] الانتشار [illegible]
نحر النحر [illegible] زدن باب فتح وقيل النحر وضع
[illegible] في الصلوة نخر النخر [illegible] والنخرة
[illegible] نذر النذر بيم [illegible] انذر اذا خوف ايضا النذير
[illegible] واجب كردن باب نصر وضرب والنذير بيم [illegible] الانذار
بيم كردن وقيل [illegible] والاكثر الاول النخر [illegible]

نسر نام بتی است از قوم نوح علیه السلام نشر النشر والنشور زنده
کردن و زنده گشتن و آشکارا کردن خبر و باز کردن جامه والنشور زنده شدن
کلامات باب نصر نشر با تشدید واصح جمع نشور بمعنی المنشور او الناشر
الانشار زنده کردن النشر مبالغ النشر الانتشار پراکنده شدن نضر النضر
والنضرة تازه کردن فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر الناضر
والنضر تازگی والانضار جمع النضر انی ترسا الانصار جمع وقیل واحدها
نصری کمهری ومهاری وقیل نصران کندمان وندامی النصرانیة
زن ترسا النصاری والنصرانیة ترسایی الانتصار داد ستدن
الاستنصار یاری خواستن التناصر یکدیگر را یاری کردن نصر
النصرة تمام یاری کردن وتازه روی شدن باب نصر وبمعنی الثانی
ومن باب علم ایضا نظر النظر باب نصر والانتظار چشم داشتن
والنظر والنظران نگریستن باب نصر ویتعدی بالی ویجوز حذف الجار
ویستعمل علی ضروب من المعانی وکلها یرجع الی اصل واحد
وهو طلب الادراک منها بمعنی الانتظار قال الله تعالی فناظرة
بم یرجع المرسلون وبمعنی التعطف والرحمة قال الله تعالی ولا ینظر
الیهم یوم القیمة وبمعنی الاعتبار والتامل وهو غیر متعد قال تعالی
انظر کیف فضلنا وانظر کیف یفترون وقد یتعدی هذا
بالجار قال الله تعالی کقوله الحمد ینظر الیک وداری تنظر الی دار
فلان وبمعنی العلم الی الحدیث عن ابی امیة من ابیه وقوله تنظر الیس

ای یعلم

ای یعلم انه ابنه وقد حمل بعضهم النظر علی العلم فی قوله تعالی یوم ینظر المرء ما
قدمت یداه وقوله تعالی کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون الانظار
زمان دادن المناظرة من قراءة عمرو بن العلاء فناظرة الی میسرة وبمخالها سامی وباسره
ولیس من المناظرة ای المحاجة والمجادلة النظرة مهلت وهو اسم
من الانظار النظرة لحوظ بالعین نفر النفر جماعت مردان از سه
تا ده النفیر گروهی که برای کاری برخیزند وقیل برای بر در رفتن النفار
والنفور رمیدن باب نصر وضرب النفر والنفور بیرون شدن باب ضرب الاستنفار
رمیدن ورمانیدن وبیرون شدن خواستن نقر النقرة الغفیرة ای دیمل باب نصر
الناقور صور النقیر مغاکی که در پشت دانه خرما است نکر النکر منکر والنکر
والنکرة ناشناختن باب علم النکیر اسم الانکار الانکر الانکار
جحود کردن المنکر ناشناخته التنکیر ناشناسا کردانیدن نور النار
آتش النیران جمع النور روشنایی الانوار جمع نور السموات والارض ای نور
اهل آسمان وزمین وقیل روشن کننده والنور روشن شدن باب نصر الانارة
روشن کردن وروشن شدن نهر النهر بالفتح والسکون جوی الانهار جمع النهر
بانگ بر زدن باب فتح النهار روشنایی روز ن نبز التنابز یکدیگر
را بلقب خواندن نشز النشز والنشوز ناسازواری کردن شوهر با زن
وزن با شوهر وبرتر نشستن وبرتری جستن باب نصر وضرب الانشاز از
جای بر داشتن س نجس النجس والنجاسة
پلید شدن باب علم والنجس نحس النحس بد اختر شدن

بابٌ علي النحس النحسُ شوم والنحسان مخفف النحِس كالصعب والسهل احمرة علي فعل
او وصف بمصدر ايام نحسات روزها شوم والنحاس روي زردي كداخته
نعس النعاسُ خواب وغنودن باب نصر نفس النفسُ تن وجز وهيج
هو جز وجان وذات النفس جي النفس دم وتماس التنفس بركشدن [illegible] صبح
ودم زدن التنافس رغبت كردن نكس نكس التنكس من باب نصر والانتكاس
والتنكيس نكوسار كردن والانكاس بازگرديدن ش نقش
النقش [illegible] كوبيدن [illegible] باز كردن باب نصر ونصر نوش التناوش گرفتن
ص نقص وفي الحمرة [illegible] التناوش [illegible] التناول من [illegible]
النقص كم كردن النقصان كم شدن كلاهما من باب نصر الانتقاص كم كردن وكم شدن
نكص النكوص بر گشتن باب ضرب نوص النوص والمناص گريختن
باب نصر ض نفض النفض [illegible] نغض الانغاض [illegible]
ط نوط [illegible] باب نصر الانغاض [illegible] كردن
نشط النشط الاستنباط [illegible] بر كردن [illegible]
ع نبع [illegible] الينبوع جمعه الينابيع جماعة نزع
النزع كشيدن باب ضرب نزاعة مبالغة النازعة المنازعة [illegible] كار
كردن التنازع با يكديگر خصومت كردن وچيزي از يكديگر ستدن نفع النفع
والمنفعة سود المنافع جمع والنفع سود كردن باب فتح النافع صفات الله تعالى
سود [illegible] نقع النقع گرد غ نزغ النزغ اندر [illegible] افكندن
ف نزف النزف ضعيف كردانيدن [illegible] باب ضرب [illegible] و دفق

نحز

90

نحز مردم را [illegible] باب ضرب والمنحز
بالمعنى الرابع فعل [illegible] الكر [illegible] فعل الرجز [illegible] نزق
[illegible] مجهول [illegible] نزف الرجل اذا سكر وقيل اذهب عقله [illegible]
عنها ينزفون الانزاف [illegible] وسايل [illegible]
وانزف الرجل اذا نبذ زاده نسف النسف بركندن بنا و [illegible]
وبر دادن باب ضرب نصف النصف بهم الانصاف جي نطف النطفة
[illegible] نكف الاستنكاف ننگ داشتن ق نتق النتق
بر كندن باب ضرب نطق النطق والمنطق سخن گفتن باب ضرب الانطاق
بسخن آوردن نعق النعق والنعاق والنعيق والنعقان
بانگ بر كويد زكم باب ضرب نفق النفق [illegible] النفقة [illegible]
وهي اسم [illegible] ايضا النفاق جي الانفاق [illegible] كودن المنافقه والنفاق
دو رويي كردن نمرق النمرق بالشي [illegible] بالش النمارق جي
نوق الناقة [illegible] النوق [illegible] ك نسك النسك والنسك
قربان كردن وعبادت كردن وقيل [illegible] المنسك [illegible] وقربانگاه
المناسك جي النسيكة قربانى النسك [illegible] ل
نجل النجيل [illegible] عليه السلام [illegible] نحل النحل [illegible]
عسل النحلة [illegible] النحل عطا [illegible] النحلة [illegible]
[illegible] وقيل النحلة العطية وقيل [illegible] نخل النخل
والنخيل خرما بنان الواحدة نخلة نزل النزل [illegible] النزل

النفيق بانگ كودن [illegible]
وكر [illegible]

والنزل ام درخت وكنت و لنج بيت اينه نحند وقيل النزل المنزل اوما يهيأ للضيف از النزلة حادثة النزول والمنزل فرود امدن باب ضرب يقال نزل نجم و نزلت نجم المنزل نجاي كه فرود ايند وخانه ازجمع المنازل ج الانزال والتنزيل فرود فرستادن التنزل فرود امدن نسل النسل فرزند وزه وزاد وراد باب نصر والنسل والنسلان بو يلدن باب ضرب نعل النعل النعال ج نفل النفل غنيمت الانفال ج النافلة طاعت كونه زيف بود وبه سنت و فرزند وفرزند النوافل ج نكل النكل والنكال از عقوبت كه بدان عبرت كيرند النكل بند الانكال ج التنكل كمال سوا كرد و يعدي بالباء وركا بندن و بند بر نهادن نمل النمل مورچه النملة يكي الانملة سرانكشت الانامل ج نيل النيل يافتن و رسيدن باب ضرب وعلم م نجم النجم ستاره روبيدن وستان و ستاره ٢٤ ساق النجوم ج ندم الندم والندامة پشيمان شدن باب علم نعم النعم نعمت ونان والنعم جهار پاي الانعام ج النعمة ناز النعم ج والنعمة اسم من الانعام والنعمة ضد البأساء اي نيكو بي ونعمة الله حمنا وعطاوه النعيم ناز و نعمت جنة النعيم بهشت ابنازو نعماء النعماء اسايش وحال نيكو بي نعم نيك فعل الثناء والمدح النعم ريح وابن الفعل مدح كونمر جنين نعم الرجل زيد الرجل رافع على كونه و زيد و روا بو ده كه فاعل مضمر كنند وازوي بنكره تمييز كنند جنين نعم رجلا زيد روا بوده كه ما با وي ي راز نعما اي نعم شيئا ابرو ها و اصل نعم نعم بوده نعم اري حرف تصديق لتر و نبوي تصديق وتحقيق كلام سابق خواهد بود و حيا

كان

كان او منيئا الانعام نيكويي كردن التنعيم ناز ونعمت پروردن نقم النقم والنقمة عيب كردن وكاري زشت امدن باب ضرب وحسب الانتقام كينه كشيدن نمم النم والنميمة سخن چيني كردن باب نصر وضرب نوم النوم والمنام خواب وخفتن باب علم والمنام خوابگاه ن شده ملحق بود در اخر مضارع بلي ناكيد جدا عام اينه نحن ماضم منفصل رفع لمتكلم مثنى وجمع متكلم را نون النون دوات وماهي ذو النون يونس عليه السلام و نجو النجو والنجوى راز كفتن وكردن باب نصر والنجوى راز وراز كوينده كان النجي هم راز النجاة والنجاء رستن باب نصر النجاء والنجوة ريما سكر والتناجي با يكديگر راز كفتن الانجاء والمناجاة والنجاء با كسي راز كفتن ندي الندي والندى والندوة انجمن الندا با يكديگر المناداة والنداء بخواندن بانگ را انجمن نشستن التنادي يكديگر را اواز دادن واز يكديگر رميدن نسو النساء والنسوة والنسوان زنان جمع مراة من غير لفظها بنه التنبيه ها كا ها بلذي ناي النأي دور شدن باب فتح نسي النسي ركو وحيض وجيزي خوار كه بعد از زند النسيان والنسي فراموش كردن و دست بداشتن باب علم النسي فراموش شدن الانساء فراموش كردانيدن نصي الناصية موي پيشاني النواصي ج نوي النوي النواة دانه خرما النوى ج نهي النهي باز داشتن باب فتح النهية خرد النهي ج الانتهاء والتناهي

هي سمكة التي تحمل الارضين على ظهرها وهي في الماء وتحتها الثور وتحت الثور الصخرة وتحت الصخرة الثرى ولا يعلم ما تحت الثرى الا الله واسم السمكة ليواش ويقال ليوثا واسم الثور بهموت ويقال بلهوتي وقال بعض بلهوت ويقال ليوثا وذلك الحوت في بحر عظيم يقال له الخضراء وهو كالثور الصغير في البحر الاعظم وذلك البحر في صخرة جوفها وفي تلك الصخرة اربعة آلاف خرق منها يخرج المياه الى الارض واسم الثور كهموت ويقال هو اسم من اسماء الرب وهو نون الرحمن ويقال النون هو الدواة نقل من تعريف تنوير الاقتباس في اسناد ابن عباس الملقب بعباسي

النانا ه
شش ثلاثه با جمله
بار خلل

ازایستادن وبخایت رسیدن والنّاصی یکدیگر را بازداشتن

ی وای وی مردونوعست اسم ودرضمیر مرفوع
است متصل درفعل ماضی ومضارع وامر ونهی دالست برجمع مذکر چون نصروا
وینصرون وتنصرون ولینصروا وانصروا ولاتنصروا واتنصروا
۲ حرف ودرین سه نوعست حرف عطف یعنی مطلق جمع بی آنکه دلالت کند بر مقارنة
او ترتیب در المفرد والجمله چون جاء زید وعمرو وزید قایم وعمرو قاعد
واو حال چون جاءنی زید والشمس طالعة ومیم یعنی مع بعد فعل یا معنی
فعل تا دلالت کند برمصاحبت معمول او در معمول فعل آنچه استوی الماء والخشبة وما لك
وزیدا ناصبه فعل مضارع باضمار ان چون لا تاکل السمك وتشرب
اللبن واین را واو صرف گویند وواو جمع نیز خوانند علامت جمع
واعراب رفع در جمع مذکر سالم چون جاءنی المسلمون علامت اعراب رفع
مجرد در اسمای ستّه مضافه بغیر یاء متکلم چون هذا ابوك واخوك وهنوك وحموك
وفوك وذومال **ورأء** وراء پس وپیش ظرف مکانست از جمله جهات ششگانه
خلف است وامام **وطاء** الوطاء بالکسر وجامه گستردنی **ج** باب علم وجاء
من فتح والغابر یطا بحذف الواو لانه فی الاصل یوطاء الموطی
جای پی نهادن المواطاة والوطاء الموافقة **وکاء** الاتکاء والتوکؤ
تکیه کردن وبعد یاء بعلی **ب وجب** الوجوب واجب شدن وبیفتادن
باب ضرب **وصب** الوصوب دایم شدن باب ضرب الواصب دایم ورنجناك **وقب**
الوقوب تاریکی شب باب ضرب **وهب** الوهب والهبة بخشیدن باب فتح

والمضارع

والمضارع یهب بحذف الواو لانّه اصلی یوهب بالکسر الوهّاب بسیار بخشاینده
ت وقت الوقت هنگام الاوقات جمع وهنگام بدید کردن با
المیقات هنگام المواقیت جمع التوقیت والتاقیت وقت پدیدار کردن **ولت**
الولت بکاستن باب ضرب **ث ورث** الوارثة
والارث میراث بافتن باب حسب ویعدی الی الثانیة بنفسه ومن التراث
والاصل وراث والمیراث میراث الایراث والتوریث میراث دادن
ح وجح الوحّ درشدن باب ضرب الولیجه دوست خاص الایلاج
درآوردن **وهج** الوهّاج الوهجان درخشیدن اتش باب ضرب
الوهاج تابان **د ود** الوادی زمین درگور کردن باب ضرب
وتد الوتد میخ الاوتاد جمع **وجد** الوجد توانگری وطاقت
الوجود هستی والوجود والوجدان یافتن والوجد والوجد
توانگر شدن کلاهما من باب ضرب وفعل انفعال از نصر نصرلغة عامریة نجد وجد
الشی فهو موجود ولا یقال وجد **وحد** الاحد یکی واحد صحیح
کسره والاصل وحد احدی للمونث احد عشر یازده مرد احدی
عشر یازده زن الوحدة تنهایی وحده ای منفرداً الواحد یکی الواحدة
مونث الوحید تنها **ودد** الودّ دوستی الودّ والوداد بالکسر
والمودّة دوست داشتن الوددّ والودّ والوداد والودادة بالفتح
فیهما آرزو کردن کلاهما من علم ودّ نام بتی از قوم نوح علیه السلام
مانده عرب از ایشان بستدند المودة درانوداد با یکدیگر دوستی داشتن

الوعوعة بانگ کردن کرگ وسگ
الوقوقة بانگ کردن سگ چون بترسد
الوقوع ... درد اوفتاده
الوکوکة بانگ کردن کبوتر قاله ابن درید
ورده الکرمانی فی ... باب المضاعف

الاوسط میانگی وبسندیده تر وبرگزیده تر الاوسط الاعدل من ...
الوسطی الصلوة الوسطی نماز عصر علی الاصح الوسط الوسطة والسطة
درمیان شدن باب ضرب ومنه قوله تعالی فوسطن به جمعا الوساطة بزرگوار شدن
باب صغر والنعت وسیط **ظ وعظ** الوعظ والعظة والموعظة بند
دادن باب ضرب والموعظة بند **ع ودع** یدع بگذارد وبگذار دع
بگذار وگمان حکیم ابن حکیم بزرگ زدراست ... الودیع بدرود
کردن الاستیداع چیزی بزینهار کسی دادن **وزع** الوزع الکف
والمنع باب فتح الایزاع درد افکندن ودل دادن **وسع** الوسع
توانایی الوسع والسعة توانگری والسعة فراخی وفراخ شدن
وفراخ سیلن کلاهما من فتح والمضارع منهما یسع بحذف الواو والاصل
یوسع بالکسر ثم فتح بعد حذف بمکان حرف الحلق الایساع توانگر شدن
وتمام ساختن الواسع فراخ عطا وفی نام **وضع** الوضع نهادن
ودادن باب فتح والمضارع منه یضع مثل یسع الموضع جا ونهاد الموضع
ج المواضع ایضا شتافتن وشتابانیدن **وقع** الوقعة الحرب صدمة حرب
بعد صدمة الوقوع افتادن باب فتح والمضارع یقع مثل یسع الواقعة
قیامت الایقاع افکندن المواقعة والوقاع درافتادن وهو المجامعة
الموقع ج **ف وجف** الوجیف طپیدن دل وبیوسیدن ...
باب ضرب الحاق بوبانگ **وزف** الوزیف شتافتن باب ضرب
وصف الوصف والصفة نشان دادن باب ضرب **وقف** الوقف

ازداشتن

بازداشتن الوقوف ایستادن کلاهما من ضرب **ق وبق** الوبق والوبوق
هلاک شدن باب ضرب وعلم والقل مصدر الثانیة والثلثة مصدر الاول الموبق
جای هلاک الایباق هلاک کردن **وثق** الوثاقة استوار شدن باب حسب
ویحدی بالباء الوثیق استوار ... ثقة استوار بستن ... المواثقة
باکسی عهد بستن **ودق** الودق باران بیانی **ورق** الورق بالکسر
والسکون سیم الورق والورقة برگ درخت اوراق جمع **وسق**
الوسق گرد کردن وراندن وبرداشتن باب ضرب الاتساق فراهم امدن
وتمام شدن **وفق** التوفیق سازوار کردانیدن الموافقة والوفاق درخور
امدن ویکدیگر موافق کردن **ل ول** الولی والوکول آبیاله که رفتن که بی
برستن باب ضرب الموئل ناگاه **وبل** الوابل باران بزرگ قطره الوبال
... سرانجام بد الوبیل سخت وناگوار **وجل** الوجل ترسیدن
باب علم والنعت وجل **وسل** الوسیلة نزدیکی **وصل** الوصل
والصلة پیوستن وپیوسته شدن الوصول رسیدن کلاهما من باب ضرب والثانی
یعدی بالی ووصل ای دعا دعوی الجاهلیة وهو ان یقول یالفلان
فلان ومنه قوله تعالی الا الذین یصلون الی قوم وقیل معناه
یتصلون بهم ویدخلون فیما بینهم بالحلف والجوار التوصل ما لغة الوصل
الوصلة اینکه پیوستگی الوصیلة گویند که چون مادینه زاید حلال داشتند
وچون نر زادی تنام بتان رها کردندی واگر نر وماده زادی ماده را نکشتندی
گفتندی برادر خویش پیوست وماده را وصیله نام کردندی **وکل** الوکیل کار روان

الوعقة ...
التعوضل عطا دادن
الوعل ناخوانده نزدیک
شراب خواران رفتن ...

ورد الورد گل کوهی موی سرخ وردة الورداء خوردن باب امدن
باب ضرب والورد معروف فی الصلاح بیت الوارد دون الورود اندر
امدن بجایی ضرب الورید رگ جان الورید رگ گردن فرا آمدن انداوردی
وصد الوصید مثل ثنا ساختن وعد الوعد والعدة والموعد
وعده کردن یقال وعدته خیرا و وعدته شرا فاذا اسقطوا الخیر والشر
قالوا فی الخیر الوعد والعدة وفی الشر الایعاد والوعید وتعدی الی
مفعولین ویجوز الاقتصار علی احدهما الایعاد بیم کردن المیعاد نوید
المواعدة بکدیگر و عمل بمالک التواعد با یکدیگر نوید کردن المتواعد
والموعد وقت وعده وجای کاه وعده الوعید وعده وبیم بالخیر والشر
وکان بجمع والوعید الکو الاان الشر الوعید بیم وفد الوفد والوفود
والوفادة بنزدیک سلطان شدن وفد سواران کراه کرده شده جمع
وافد وقد الوقود اتش افروزای جرم الوقود بالفتح علی الوقود
وبالضم علی الاکثر والوقدان والوقد والوقدة افروختن باب ضرب
الایقاد والاستیقاد داتش افروختن التوقد افروختن اتش
وکد التوکید والتاکید استوار کردن ولد الولد فرزند وزاد
اولاد جمع الولید کودک نو الولادة والولادة جمع الولادة
زادن باب ضرب الوالدان مادر وپدر ذ وقذ الوقذ بچوب زدن
باب ضرب ر وبر الوبر پشم شتر الو بار جمع وتر الوتر بالفتح
والکسر طاق الوتر نقصان کردن وکینه ورد کردن وطاق کردن باب ضرب
تتری وتترکی پس از یکدیگر شدن تنوین وبا تنوین بجای ای از نار ند

بر حال وتند بیش متواترة باشد یا او از ده بدایت از واو والف
در اخر وجی ولیدی تا پیش الف است از پارسی الحاق وذر فعول اوذر معناه بگذار
و بگذار دو ذر معناه بگذاردن فعلیست در کلام فصیح از وماضی واسم فاعل
ومفعول استعمال نیست ومصدر وی نیز مستعمل نیست باب علم وقیل باب فتح واصل یذر یوذر
بود بالکسر وفتح العین بعد حذف الواو حملا علی یدع الا
شاذا فی اللغة والصرف وزر الوزر گناه وکناه وسلاح الاوزار جمع
الوزر پناه گاه الوزر گناه کسی برداشتن باب ضرب الوزیر دستور وطر
الوطر حاجت وفر الوفر تمام کردن باب ضرب وقر الوقر بار کران
الوقر گرانی گوش الوقور درخانه نشستن باب ضرب وعلم الوقار
والوقار ارام شدن واهستگی کردن باب ضرب وقیل باب نصر والوقار
اسم من التوقیر ای العظمة والتوقیر بزرگ داشتن وبشکوه داشتن
ز وکز الوکز مشت زدن باب ضرب س وجس الجاس
بیم در دل داشتن وسوس الوسوسة وسوسه کردن یعنی اندیشه
بد در دل افکندن الوسواس بمعنی الوسوسة ودیو وسوسه کننده یعنی
اندیشه بد افکننده ش وحش الوحش چهار پای دشتی رضح لزردم
الوحوش جمع ص وقص الوقاص شکافتن ط وسط
الوسط میانه الوسط بالتحریک میانه وراستر از مردمان وفاضلترین
چیزی وگزیده وفرق میان وسط ووسط که اول از بهر مکان
بین مطلق میانه بود وبتحریک بین دا است ایمه میانه بود از همه طرف

ونگاهبان آن کیل بر گماشتن و وکیل کردن ای کار بکسی گذاشتن التوکل اعتماد کردن بر کسی **وقل** الاقل بخشش تا بنیش اول وتوقل افعل واحلاق اشتقاق وی

در باب الوقل مذکور شد است **ویل** کلمه تقبیح است معناه وای وقیل کلمه تهدید ووعید است

وقیل کلمه تلهف وتحسرت بوقایع کی بافته شود انکاه کی بر کسی دعا بد کنند ورا

جهار حالت است یکی آنکی بالوقف ایرام باشد قال الله تعالی فویل لهم الویل مرشما را

بروای دوم آنکی مضاف باشد منصوب باضمار فعلی چنانکه کوئی ویلک وویل

زید سیوم آنکی مفرد باشد مرفوع بابتداء چنانکه کوئی ویل لک جهارم

آنکی مفرد باشد منصوب منون باضمار فعلی چنانکه کوئی ویلا الله وروا باشد

که کاه مثل وی را در اصافت کنند قال الله تعالی یا ویلتنا والف فی یا ویلتا بدل

من یاء الاضافة وهذه کلمة یقال للانسان بورود الامر القطیع تعجبا منه

والویل نام وادی است در دوزخ وقیل نام کوهی است در دوزخ **وسم**

الوسم داغ کردن بارض التوسم فراصت بردن و بنشانه دانستن **ون**

وثن الوثن بت الاوثان ج **وزن** الوزن

الوثیق دل **وثق** الوثق

والزنة سنجیدن بارض والمیزان ترازو والموازین ج **وسن**

والسنة عنو لزنا بارطم والوسن خواب سبک اصله وسنة وقیل السنة

تعلق فی الراس والنعاس فی العین والنوم فی القلب **وضن** الوضن

بجوال مرصع کردن یعنی بافتن ونوار بافتن بارض **وطن** الموطن

آرامکاه وجای جنک المواطن ج **وهن** الوهن سست شدن وسست کردن

بارضرب الایهان والتوهین سست کردن **ه** **وجه** الوجه روی واول

الولولة والولوال

کریستن بارلزو وایلاه

لغتین ه باجمعاهر

جمی

٩٤

جیزی وقبله الوجه ج والوجه سمت قبلک کل شیء ومنه فثم وجه الله والوجه

یعنی بمعنی ذات الشیء وحقیقت ووجه النهار اوله الوجهة ان سوی که بدو روی

آرند یعنی قبله وجاه برابر الوجاهة روی شناس شدن وقیل اخذ اقدر وجاه شدن

بارضع الوجیه روی شناس التوجه روی فراجیزی آوردن وکسی را کسیل

کردن بکاری نزد کسی التوجه روی بهاکن وروی فراجیزی کردن **ی**

وحی الایحاء وحی فرستادن وبرنمتن وبخوبهاء بنهان کفتن واشارت کردن

بارضر والوحی الهام وبیغام ورازوبشت **ودی** الدیة خونبها

الوادی جمعها مسیح بن الجبلین **وری** التوریة کتاب موسی علیه السلام

در اصل ورقیة بوده است واو اول تا شد والف کشت الایراء آتش

زدن المورابع بوشیدن التواری بنهان شدن **وشی** الشیة نشان

وصی الوصیة اندرز الوصایا ج الایصاء والتوصیة اندرز کردن وفرمودن

یقال اوصیت لفلان بکذا واوصیت الیه اذا جعلته وصیک التواصی

یکدیکر را وصیت کردن **وعی** الوعی یاد کرفتن وزنکاه داشتن بارضرب

الوعاء بار دادن الاوعیة ج الایعاء اندر وعا کردن **وفی** الوفی تمام شدن

لایفاء وفاکردن وتمام کردن التوفیة تمام دادن الاستیفاء تمام ستدن التوفی

تمام ستدن وجان بردارشتن **وقی** التقی برهیزکار اصله وقی الوقایة

نکاه داشتن بارضرب الاتقاء حذرکردن **ولی** الولی نزدیک شدن

الولایة والی شدن والنعت وال وولی مثله فیجوز الولایة بفتح الواو وکسرها

من حسب وقیل الولایة النصرة اولی ترا اولیتر الوالی م وبارکی وابشادکی

كشتن الوَلِيُّ يار و دوست و خويش نزديك و يارى كنى اولياء ج المَوْلَى يار خداوند و آزاد كننده و آزاد كرده و يار و دوست و پسر عم و پسر اخت خواهر و داماد و نگهبان و ... الموالي ج الإيلاء سوگند خوردن كه با زن نزديكى نكند التولية روى فرا كردن و روى گردانيدن و برگردانيدن و والى كردانيدن و تعالى ولنتلك الصلاة اذا صبحتا ليستقبلها بوجهه ومنه فلنولينك قبلة ترضاها التولى روى گردانيدن و بجاى بعد ومنه ثم توليتم و آن شولى او دوستى داشتن و ... و منه و من يتولهم منكم و كار كسى قيام نمودن و منه والذى تولى كبره و ولايت ... و عراقى زيد فلان بتولى عليه اى بدوم يكون مولى وفى الوَفِيُّ و الوَفِي سبت ... باضرب ومى الوَهْيُ ... باب ضرب وي كلمه ايست كه در وقت تعجب و پشيمانى كو ... خاتمه كويى وى لزيد ما هذا الذى صنع ... از زيد جرات ... كرد و انا وكان بعضى كفته اند وى جدا است و كان جدا و بعضى سكون ... كويند و بعضى كفته اند وى كه جدا است وان جدا و ... از انك و قيل ويكان اندبرك اندانيست بعنى برانك

باب الهاء

ه اوم ... ضمير مذكر غايب متصل است اكر پس از حرفى ساكن بود ... اكر يا ساكن باشد ضمه مكسور بود چون عليه واليه وفيه والضم ... جعفر ... و عصاه و فوه و اشباع اين هر دو روا است فيقال عليهى ومنهو واين ضمير مجرور بود الا ... ها بر دو نوع است ضمير متصل مر مونث

غائب

96

... المعناه ... از زن منصوب چون نصرتها و انها و مجرور چون غلامها و منها ۲ حرف تنبيه جهت ... بر اشياء اشارت در آيد چون هذا و ... ها انتم هولاء وها انتم اولاء ... شما ... شخصان احمقيد ها ... ها ... شما ... ها ... شما ... و خوف و حرف از اخر و الحاق ... خطاب ... الى اخره هباء الهباء كرد هزء الهزء و المهزاة افسوس داشتن باب علم و فتح و يتعدى بالباء و من الاستهزاء افسوس داشتن و باد افسوس دادن و خدمت ... كردن و يتعدى بالباء هما ضمير غايب ... تثنيه مذكر و مونث بمعناه آن دو مرد و آن دو زن و وى چون متصل بود يا منصوب افتد يا مجرور چون نصرتهما و انهما و چون غلامهما و لهما و هاوى ... ما قبل ... كرده ... و عليهما ... متصل ... ومهنا ... ومهنا ... هنا هناك ... هنا ... الهناءة ... الهنيئ ... الاكل ... هيا اى حرف ... هيا الهيئة ساختن

ب

هرب الهرب بكريختن باب نصر

ت

هات بيار اسم فعل است و الحاق ضمير ... جمع و مونث ... فيقال هاتيا هاتوا هاتي هاتين و قيل فعل امر است از هاتى يهاتى و قيل هات صوت ... في

معنی امضی هاروت نام فرشته است معروف که با ماروت معلق در چاه
بابل عذاب می‌کنند هیت اسم فعل یعنی امر تعال هیت لک
فراز تر آی و شتاب کن ساخته شده است از هیهات یعنی بعد اسم فعل ماضی
است گویی هیهات زید که دور شد زید که در اصل هیهات و گاه گویند که
بعید است باشد و جز گویند هیهات لزید مصدری بود در محل نصب منصوب
بفعلی مضمر یعنی بعدًا لزید فتحه و ضم و کسر تا به تنوین و با تنوین فی الکل
تا روی نیز لغتست ج هیج الهیاج جنگ گشتن نبات و انگیختن شتر
جنگ باب ضرب د هجد التهجد بیدار بودن شب و خفتن هلد الهلد سکون
باب ضرب هدًا سکنة شده است مصدر یعنی مفعول هدهد الهدهد
پوپو مرغ سلیمان هدر الهدر ذکر و مرد باعلم هود الهود
والهیادة توبه کردن و جهود شدن باب نصر الهودی جهود الیهود
والهود و قیل اصله هودی بود که حذف الیاء او جمع هائد هود نام
پیغامبری است علیه السلام بر قوم عاد ل هجر الهجر والهجران از یکی
بریدن المهجر بیهوده گفتن که اصحاب نصر و ضرب الاهجار فحش
گفتن المهاجرة از یکی بریدن و از زمینی بزمینی شدن هم الانهمار
ریزان شدن آب هور الهور والهوور باب نصر فالهار بوده شدن
ذلک اللغة من الثلاثة المجرد هاور و هار قیل هار مقلوب
هائر قال و قیل موضعه علی وزن فعل علی هذا الوجه (؟)
من الواو لیرتبن زایدة و اصله هور ز هرز الهرز جنبانیدن

بار هم

باب ضرب الاهتزاز جنبیدن همز الهمزة عیب کردن باب ضرب الهماز مبالغه الهامز الهمزة
و سوء الهمزة بدگوی از پس و قیل بدگوی از روی و المراد بالهمز اغتیاب الناس
والوقیعة فیهم س همس الهمس آواز نرم ش هش الهش و کل از رخت
روز (؟) باب ضرب و فضل باب علم ط هبط الهبط فرود آمدن و کاسته کردن
بها آخر باب الهبوط فرود آمدن کلا الامام ضرب ع هجع الهجوع خفتن باب فتح
هرع الاهراع شتافتن یقال اهرع الرجل الی کذا اذا اسرع الیه هطع الاهطاع
شتافتن هلع الهلع بی‌خبر یعنی و بیخبر کردن باب علم الهلوع بغایت البالغة
ک هلک الهلک والهلاک والهلاکة والهلکة والتهلکة
والمهلک والمهلکة هلاک شدن باب ضرب الاهلاک هلاک کردن ل هزل الهزل
بیهوده هل حرف استفهام است بمعنی مستعمل اول کلمه ۱ استفهام نحو قوله تعالی
هل عندک کاتب ۲ کافی هل ینظرون ۳ قد هل اتیک ۴ نفی هل النار من شیعا ۵ نیز تقدیر
هل فی ذلک قسم الذی حجر هلل الهلال کالمعنی لاهلة جماعت و ماه سه شب از ماه
هلال گویند پس از آن قمر الاهلال ماه نو دیدن و آواز بر داشتن و منه قوله تعالی و ما اهل به
لغیر الله نودی علیه غیر اسم الله علیه اهیل الهیل فرو ریختن باب ضرب م هدم الهدم
ویران کردن باب ضرب الهدم مثل الهدم هزم الهزیمة والهزیمة لشکر شکستن باب ضرب
الهشیم گیاه ریزه خشک هضم الهضم گوارش جریان از حوض یکی و گوارید طعام
باب ضرب الهضیم بریم نشسته در طلع باریک هلم بیا و بیار اسم الفعال است
نزدیک اهل حجاز یکسان است جمع و تذکیر و تانیث در و برابر است و بنو تمیم گویند هلم هلما
هلموا هلمی هلممن و هی عنایت علی جمع مذکر معناه (؟) و مجمع
بود با منصوب باشد با مجرور چون نصرتم وانهم و غلامهم و هم و هارون و محمد

وکاسته لون نهاد اکذ (؟)

باشد مگر انکه ماقبل وی مکسور بود یا یا ساکنه پس مکسوره شود انزدیک اکثر جمع هم والهم

وجمع متصل بود انبا شد یکی ضمیر جمع مذکر غایب ودوم هم الهم هم اندوه کردن وانده گین

گردانیدن والاهتمام اندوهناک گردانیدن هیم الهیم والهیمان روی بجایی نهادن و تشنه

گشتن بعشق یا بغیر آن والهیم شتر تشنگی زده والهیم جماعت ن هارون

نام برادر موسی پیغمبر بود علیهما السلام هامان نام مردی

است کافر وی وزیر فرعون بود علیهما اللعنة هن ضمیر غایب است از جمع

مونث معنای ایشان زنان وحکم وی در اتصال وانفصال حکم هم است هون

الهون اهستگی الهون والهوان خواری وخوار شدن والهوان اهانت

خوار شدن ویعدی بعلی کالاهانة نعم الهون ابان الهین خوار ساخت الاهانة خوار

کردن و هو ضمیر غایب است برای مذکر جمع دوی منفصل مرفوع بود معنای

او مرد ویگوید ها متصل برابر شد بعد متحرک تغیر کرده له وعلامة وواو وی

در کتابت نبود ی هدی الهدی براه نیکو والهدی

والهدی قربانی یا چهار پای فرستاده بمکه کنند والهدایا جمع الهدیة ومعنی

الهدیة ارمغان وهدیه فرستادن ازعطا وقربانی که بمکه فرستند الهدی راه وراه

نمایندن راه نمودن ودین وراه یافتن وان یعدی الی المفعولین بحرف الجر

اللام والی وبنفسه الهدایة راه نمودن جیزی کالاهتمام وضرب اهتدی راه

راست نمایندن ترو راه راست نمودن والاهتداء راه راست یافتن

هوی الهوی ارزو وکام وقیل خواست دل نا خرشاید الاهواء جماعت

والهوی فتحه الهاء فرو افتادن از بالا و میل کردن فرو ونشیب زود دفرو افتادن

عقاب بصید یا نشیب وقوله تعالى تهوی الیهم ای تسرع وتنحط الیهم

والهوی دوست داشتن یا علم وعنه قرئ تهوى الیهم وانما قیل الیهم

لانه حمل علی تمیل الیهم وانما قلنا ذلک لانک تقول هویت فلانا ای

جئته من غیر حرف الجر الهواء میان اسمان وزمین والهواء الهلاک

الذی لم تشغلها الاجرام وحشتها والفید هو هواء الهاویة دوزخ

وکل هواء لا بد کتفرها الاهواء اذا اختتی ویعدی بالی وقصد کرد

ویعدی باللام الاستهزاء کردانیدن وبردن والاختتی هی

ضمیر غایب است برای مونث مفرد معنای آن زن وی منفصل مرفوع بود

جمع هی اخت هی وپیکون یا ضمیر متصل بعد حرف مکسور بود لو عز و

مذکر غایب بود در کتابت یا بنوشتار چلاک واو در لد

باب الیاء بر دو نوع است اسم وحرف اسم ضمیر متصل

برای دو جهت ۱ برای متکلم ووی منصوب بود یا مجرور جمع نصرنی وانی

وجمع غلامی وحق ونون عماد ووقایه باید در فعل در شل ووعی لازم

لت ودران وان وشل وی جایز وفتحه ومکسر هر دو درو وی روا ما آنکه

ماقبل وی ساکن بود که انکاه فتحه لازم بود جمع عصای وفی

وحذف وی اکتفا بالکسره جمع یا غلام ۳ برای واحد مونث

حاضر در مضارع وامر جمع تقولین وقولی دوی نبود مگر مرفوع ساکنه

وحرف نیز بر دو نوع است ۱ علامة مضارع برای غایب مذکر وجمع

مونث غایب ۲ حرف اعراب در اسماء سته مضافه جمع یا ابیک وخوک

اله بیان ... [illegible]

اعلم ان نصب وجر [illegible] في جمع مكسر عجمي وارجم كه مكسور ماقبلی [illegible] مكرر [illegible]

ماقبلی فتح باشد **ا** ای حرف ندا لبیک نام [illegible] علیه السلام

ب یثرب نام مدینه رسول علیه الصلوة والسلام یعقوب

نام [illegible] علیه السلام **ت** یاقوت معروف [illegible]

[illegible] البواقیت **ث** یغوث نام بتی [illegible] از قوم

نوح علیه السلام [illegible] سکندر بندی **ج** یاجوج نام

[illegible] که باماجوج اندر پس [illegible] که سکندر علیه الرحمة [illegible]

وقری یاجوج [illegible] ایضا **ل** یسر الیسر والیسری اسانی

والیسر اسان [illegible] و اندک [illegible] وضع الیسری اسان والیسر

والمیسر قمار وقمار [illegible] المیسرة توانگری وفراخ

دستی التیسیر کردانیدن [illegible] والیسار [illegible] اسان [illegible]

[illegible] والدانی [illegible] **س** یاس الناس [illegible]

والنعت [illegible] ایضا [illegible] **ن** یبس الیبس خشک

والیبس والیبس خشک [illegible] یونس نام [illegible] علیه السلام

یبیع [illegible] **ظ** یقظ الیقظ [illegible] الیقاظ [illegible]

[illegible] **ع** یسع الیسع والیسع نام [illegible] علیه السلام

ینبع الینبع [illegible] **ف** یوسف

نام [illegible] علیه السلام **ق** یعقوب نام [illegible]